

## ناگه شنوی خبر که: آن جام شکست



شباهنگام در چهاردهم شهریور ماه ۸۲ هادی غبرایی مترجم برجسته، ویراستار و سردبیر مجله فرهنگی - اجتماعی «پیام یونسکو» در سن ۵۵ سالگی به همراه همسرش «فرخنده» و دخترعموی آزاده اش: زری غبرایی در یک حادثه جانخراش رانندگی در جاده مرگبار رشت - تهران، از میان ما رفت. ناهمواری های این جاده، سالهاست کشته می گیرد بی آنکه غیرت «حکام شب یلدا» را برانگیزاند. (برادر دیگر هادی غبرایی، فرهاد غبرایی مترجم معروف چند سال پیش درست بهمین شکل از دست می رود).

هادی غبرایی از نخستین روشنفکران اندیشمند دهه پنجاه در گیلان است که پایای خیزش های آزادی خواهانه در این راه گام گذاشت و

از ستاره های سرخ آن سالها بود که سرانجام پس از تحمل زندان هفت ساله، در قیام ۵۷ آزاد می شود. در همان یکی دو سال نخست انقلاب ترجمه زندگی «دو لوروس ایباروری» زن آزاده اسپانیولی را به چاپ می رساند و پس از آن تا آخرین لحظه زندگی پربارش با ترجمه آثار فرهنگی جهان، در میان جامعه ادبی ایران خود را خدمت گذاری صدیق و صمیمی می شناساند.

دُرستی پنداره، راستی گفتار و نیکی رفتارش در میان نزدیکان و دوستانش مثل زدن است.

**رضا مقصدی**

## برای زهرای زیبای کاظمی



و می هراسیدند از تو  
و می هراسند از ما

زهراجان  
و تشنه اند به خون مان  
وقتی  
مردانی که دوستت می دارند  
لبانت را  
می بوسند

و آنگاه  
با جوالدوز قدرت می دوزند  
و دست های بلورین ات را  
می بوسند

و آنگاه  
قلم را از آنها می ربایند  
و سرو قامتت را  
یکی دو وجب  
کوتاه تر می خواهند...

هراسی نیست  
زهراجان

خون تو

هزار زهرای زیبای دیگر می سازد.

خون تو

آری ...

شیرین رضویان

لندن اوت ۲۰۰۳

در کدام بیغوله 'جنون و تباهی بود  
زهراجان  
که سنگفرش هزار ساله 'نادانی  
به خون تو آغشت؟

در کدام  
پستوی تو در توی توهم  
مردی یا مردانی  
از سلاله 'نامیمون نامردمی  
که حریم آزادی ات را آلودند؟

و من نخواندم  
نخواستم که بخوانم  
که چگونه  
و چسان؟  
و نخواستم که بدانم  
چرا؟

زیرا خوب می دانستم  
این داستان هراس  
تکراری تر از آن است که باز بگوئیم.  
و خدا سال می گذرد  
و این مومیایی گنده بوی تعصب  
نه می بوسد  
و نه می میرد

و ما  
عروس حجله 'نفس گیرش می شویم  
هر روز و هنوز  
زهراجان.

و نخواستم که بخوانم  
با تو چه کردند  
چون قلم

در دست تو شمشیر بود  
و گردن افراشته ات  
پرچم در اهتزاز دشمن  
و زبان گویایت را  
خنجری می دیدند  
در نیام  
و آزادی ات را

ماده شیری

در کنام

## عکسی از پنج نسل

عکسی بسیار نادر از پنج نسل که در روزگاران شاد پیش از طوفان در ایران گرفته شده است. کودکی را که در این عکس مشاهده می کنید شاعر همدانی الاصل مقیم لندن، شیرین رضویان است که دوست و دوستدار و همیار فرهنگنامه ادبی کاوه است. بر پله ی دوم مادر شیرین بانو مریم مسرور مقیم لندن، بر پاله ی سوم مادر بزرگش، بانو شمس مسرور مقیم همدان، بر پله ی چهارم مادر مادر بزرگ، بانو مفتون کبریایی و بر پله ی پنجم مادر مادر مادر بزرگ، بانوی شمس العرفای خرم آبادی، که دو نسل آخر دیگر در قید حیات نیستند. و این هم غزلی از دیوان اشعار مفتون کبریایی در ستایش مقام زن، برای خوانندگان کاوه:



جهان را روشنی افزایی ای زن  
چراغ محفل دنیایی ای زن  
دلراتر ز ماه آسمانی  
که ماه انجمن آرایی ای زن  
به قدت هست زیبا هر لباسی  
ز بسکه خوش قد و بلایی ای زن  
به دنیا گر بهشت و کوثری هست  
بهشت و کوثر دنیایی ای زن  
بکوش از بهر آزادی و پاکی  
اگر با همت والایی ای زن  
نر و ماده ندارد شیر شیر است  
چرا از بیشه بیرون نایی ای زن؟  
اگر عیسا بود از جنس مردان  
تو مریم مادر عیسانی ای زن  
به دیوان نکویی و ملاححت  
تو خطاط الف تا یایی ای زن  
کلاس اول ما دامن توست  
که خود فرهنگ مادر زایی ای زن  
بود استاد لازم چون به هر کار  
تو ما را اولین استایی ای زن  
قیامت خواندمت اما غلط بود  
به دنیا محشر کبریایی ای زن  
چو شعر دلکش مفتون قشنگی  
اگر تصدیق می فرمایی ای زن

مهری کاشانی

# سیاه خانم

او، به تماشای فیلمی صامت نشسته بود و حرکات هنرپیشه را تعقیب می کرد. هنرپیشه ای که حرکاتش با نوسانی معماوار در دهلیزهای تودرتو می پیچید و می گذشت. در نتیجه تمام وقت این تماشاچی صرف حل معماها و جدول های حل نشدنی می شد.

و من در امتداد این قصه به جایی رسیده بودم که با صحنه هائی از گناه و لذت و ترس مواجه بودم. تا این که یک روز، از آن روزهای که هوائی شده، و پوشش تظاهر را از روی باورهای پوچ پس زده بودم بدون تصمیم قبلی با او از طرح قصه ای گفتم.

گفتم زنی با مردی آشنا می شود. بی قرار و عاشق اوست، اما نمی تواند عشقش را به او ابراز کند. درست مثل این که کتاب راهنمای حل جدول به او داده باشم، سر ذوق آمد و صد تا «چرا» را پشت هم نشانند. چرا عاشق می شود؟ چرا نمی تواند ابراز عشق کند؟ و...

گفتم چرا ندارد. دنیا دنیا، مانع سرراهش را گرفته است. گفت اگر عشق در کار باشد، مانع حتی اگر دیوار چین یا گذشتن از دریای احمر هم که باشد، مانعی نیست. مگر این که نقضی در کار عشق باشد، آن وقت قصه ای که شروع کرده ای به جایی نخواهد رسید. و قصه عشق نخواهد شد. گفتم من تأثیری در بد و خوب این قصه ندارم این هم یک قصه است که مثل بقیه ی آن ها، کم و کسری اش را نمی شود جبران کرد.

گفت مرد چی؟ از او نگفتی.

گفتم او هم مثل تو، عشق را به هر کاری قادر می داند، اما زن را و مانع های آن زن را نمی شناسد. گفت خود زن آن ها را می شناسد؟ تازه، شناختن موانع به معنی گذشتن از آن ها نیست باید از روی آن ها پرید.

گفتم آخر باهای زن کار نمی کند.

گفت دست هایش. دست هایش چطور؟

گفتم دست هایش هم

گفت زبان که دارد، حرف بزند، داد بزند و عشقش را به آن مرد و به همه ی دنیا اعلام کند.

گفتم اشکال اصلی زن در زبان اوست. دست و پایش را هم سر بی زبانی از دست داده است. و به این ترتیب از بدو تولد تا مرگ نقش یک محکوم را بازی می کند.

گفت من دیگر نمی دانم. چه بگویم. پرواز کند.

گفتم همین. زن همین کار را می کند. پرواز می کند، از روی موانع می گذرد و در کنار مردش فرود می آید. با آن چه که من از او می دانم، او دیگر در زندگی قبلی خودش حضور ندارد.

گفت داستان غربی است و هنوز به جایی نرسیده مرا گرفته است. مرد قصه هم آن چه را که تو می دانی می داند؟

گفتم چی را؟

گفت همین که آن زن با تمام روحش مال اوست؟

دیگر جواب ندادم تا همین جایش هم می دانستم که خودم را گیر انداخته ام. اما نمی دانستم چقدر. البته دیوار حاشا سر به آسمان داشت. اگر کار به جای باریک می رسید جای من پای آن دیوار بود.

روز بعد حرف های تکراری و تک و توک هر روزی که بهانه ای بود برای گفتن و شنیدن، و مطلبی نداشت که به نتیجه ای برسد، یک باره با سوال او قطع شد.

گفت خوب نتیجه؟

گفتم نتیجه ی چی؟

گفت قصه ی دیروزی. اسم آن زن را نگفتی.

گفتم اسمش را نمی دانم.

گفت بی اسم که نمی شود. من برایش اسم دارم. سیاه خانم.

سیاه خانم اولین اسم من بود. اولین اسم. روی قطار اسم هائی که یک وقتی به من داده، و من اعتراض کرده بودم و گفته بودم کی گفته که من سیاهم؟

گفت تو از این اسم خوشت نیامدو این اسم، اسم تو نشد. خوب چه عیب دارد که آن را روی زن قصه بگذاریم. نمی شود؟ برای این که ریشه ی شک هر دومان را در ارتباط زن قصه با خودم بخشکانم و بی اعتنائی ام را ثابت کنم با رشادت گفتم چرا نمی شود. تمام شد. اسم او را سیاه خانم گذاشتیم.

گفت خوب سفر خیالی سیاه خانم به سوی، به سوی آن...

دنبال اسمی برای مرد می گشت.

گفت مرد چی؟ اسم او چیست؟

من اسم او را نمی دانستم. هنوز هم نمی دانم. اگر منظور خودش بود، هیچ اسمی برازنده ی او نبود. او از یک جای مجموعه ای از خاطره های دور و نزدیک، خاطره های حل شده در آرزو، غم زده در حد مرگ، و شادی آور در حد دیوانگی، آمده بود. نمی شد جمعش کرد، به هم چسباند و اسمی رویش گذاشت.

من هیچ گاه او را به اسمی صدا نزدم و اسمی را که داشت هرگز به روشنی نشنیدم. «بین» تنها کلمه ای بود که به قول او، من با آن جای اسم را پر می کردم. می گفت این «بین» هر بار نسبت به بار قبل که از دهان تو درآمده هزار بار دور خودش چرخیده و معنی عوض کرده است. یک جا «بین» مهربان است و از درونی آرام حکایت دارد، جای دیگر شماتت آمیز است. همین «بین» یکبار می چرخد و آن قدر سنگین می شود که سنگینی سلسله جبال را به خاطر می آورد. ناگهان کلمه ای شیطانی می شود. دستت می اندازد.

گاهی چنان غصه ات را می خورد که باورت نمی شود. از هزاران سال قبل کسی برای دیگری این همه غصه خورده است. به تو درس می دهد. از تو درس می گیرد.

نزدیک می آید، آن قدر نزدیک که از روی شانه ات، زیر لاله ی گوش ات آن را می شنوی. اما تا می آئی که سرت را بر گردانی که نگاهش کنی، با «بین» کوری مواجه می شوی که نه خودش چشم دارد، و نه دیگری را چشم دار می خواهد. «بین» یعنی نگاه کن. یعنی بیا. یعنی برو. یعنی بمیر، یعنی بخوان. یعنی فکر کن.

به این یک کلمه آن قدر منصب و درجه داده بود که اگر حواس جمعی داشتیم، سعی می‌کردم از به زبان آوردنش خودداری کنم. تا شروع می‌کردم که بگویم دیگر... خود او به جای من می‌گفت «ببین»، یا «ببین» را فراموش کنیم... گفت اسم مرا روی او بگذاریم.

گفتم «ببین» خطاب است. فعل امر است. اسم نیست. می‌شود اسمش را بینا یا نایینا گذاشت.

گفت بینا خودپسندانه است و نایینا فروتنانه. تازه این‌ها که اسم نیستند، صفت اند.

گفتم پیدا کردم. «بی نام». اسم مرد قصه می‌شود «بی نام».

از آن به بعد شهرزادی که خلق شده بود، گاه و بی‌گاه سر می‌رسید و قصه می‌گفت. شهرزادی که زیر بازوی ناتوان مرا گرفته بود و با خود می‌کشاند و از من دفاع می‌کرد و بندهایم را شناسائی می‌کرد و برای او می‌شمرد.

\*\*\*

روزها و شب‌ها پشت سر هم می‌گذشتند. اما هنوز خیلی مانده بود تا بشوند هزار و یک شب. روزی که داشت به قصد سفری که هرگز از آن برنگشت خداحافظی می‌کرد. گفت: مواظبش باش، قول بده.

ماندم حیران که مواظب کی باید باشم؟

گفت آن قصه گو. قصه‌ای که او می‌گوید برعکس همه‌ی قصه‌ها پایانش آغازی لطیف و زیبا به همراه دارد.

یکی بود یکی نبود، سرآغاز قصه‌ای حقیقی بود، که او آن را پیش‌گوئی کرده بود. پیش از این که به حقیقت به پیوندد آن را گفته بود.

یکی بود و یکی نبود. این دفعه «یکی» خود او بود، که دیگر نبود.

آنکه مانده بود ساکن خانه‌ی عنکبوت شد. حشره‌ای شد. تارهای قصه‌های درهم و پیچیده او را محاصره کردند. اگر قبول می‌کرد که این تارها، رشته‌های توری است که صاحب‌خانه برای شکار او پهن کرده است و آن را با زندگی او جمع خواهد کرد، دیگر در روزنه‌های قفس روزنه‌ی رهائی نمی‌دید، و از آن روزنه‌ها ضیافت دنیا را تماشا نمی‌کرد.

روز آخر گفت دنیا یک ضیافت بزرگ است. هرکس به آن دعوت شده باید قدر لحظه‌های غریب و جادویی آن را بداند. کی دعوت کرده است؟ و برای چی؟ و برای چه مدت؟ این سوال‌هایی هستند که وقت محدود این ضیافت را به هدر می‌دهند.

همان روز، روزی که می‌رفت، دفتر یادداشتش را به من داد که از روی آن نشانی‌ها و شماره‌تلفن‌های احتمالی اش را بنویسم. من گریه می‌کردم. اشک، سیاهی‌هایی را که به چشم‌هایم مالیده بودم به صورتم پخش کرده بود. نگاهم کرد. با خنده و تعجب گفت:

- تو سیاه خانم منی، نه؟

زبانم به بلی نمی‌گشت. دهانم را محکم بستم و سرم را به نوشتن گرم کردم و پشت صفحه‌ی نشانی‌ها بی‌اختیار نوشتم «بله. من سیاه خانم توام» نگاه نکرد، دفتر یادداشتش را بست و در جیبش گذاشت. چند قدمی که رفت سرش را برگرداند و گفت:

- می‌دانم چه نوشته‌ای.

... سه روز بود که یک بند می‌بارید. همه جا را آب برداشته بود. تمام خیابان‌ها پر از آب‌گیر شده بود. هر جا پا می‌گذاشتی تا بالای مچت در آب فرو می‌رفت. از آسمان، از سردیوارها و ساختمان‌ها، از سر و تن درخت‌ها آب می‌

ریخت. اتومبیل‌ها در حال گذشتن، مثل ماشین آب‌پاش، به سراپای مردم آب می‌پاشیدند.

گفت سیاه‌خانم در این وضع و حال چکار می‌کند؟

گفتم سیاه‌خانم عاشق باران است. آن قدر زیر باران می‌ایستد که همه‌ی چسب‌هایش وا برود. آن قدر زیر باران می‌ایستد که غیر از چسب‌ها سیاهی‌رنگش هم شسته شود، برود.

دسته‌ای از موهای صاف و خیس را گرفت و گفت و جعد موهایش باز بشود.

قبل از روز آخر بود یا بعد از آن، درست نمی‌دانم. کورسوئی که در مغزم خاطره‌های گذشته را روشن نگه می‌داشت رو به خاموشی گذاشته است. قبل از روز آخر یا بعد از آن. روزی که برف می‌بارید، از بعد از ظهر شروع به باریدن کرد و تا نزدیکی‌های غروب شکل همه چیز را تغییر داد. همه چیز را سفید سفید کرد. دنیا طور دیگر شده بود. آن قدر فرق کرده بود که می‌شد در باورها و در گذشته دست‌برد و هرچیزی را تغییر داد.

باز هم یکی از آن لحظه‌ها بود که میل تغییر، با خود آن‌ها برابر بود. آن قدر سبک شده بودم که می‌توانستم برعکس برف، که آغشته در همه‌ی ای ساکت و غریب به زمین می‌آمد، به آسمان بروم. اگر برای برف راهی از آسمان به زمین بود، از زمین به آسمان هم می‌توانست راهی باشد. دلم گرفته بود. و بی‌طاقت بودم. آدمک توی چراغ جادو آن قدر بالا رفته بود که پهلوی خدا رسیده بود. موهایش، که وقتی تازی از آن را آتش می‌زدی ناگهان او را ظاهر می‌کرد، سوخته بود و تمام شده بود.

دانه‌های برف روی رشته‌هایی از ریشمانی بی‌انتها به زمین می‌رسید که آن سرش به جایی که برف از آن می‌بارید و حتی دورتر از آن، قلاب شده بود. شاید می‌شد از آن ریشمان بالا رفت و به جایی رسید که دست بشر آن را خانه خانه، جدول بندی نکرده است. جایی باز باز. جایی که دل آدم نمی‌گرفت و ای کاش که... او هم آن‌جا بود.

خودش بود که حرف می‌زد.

گفت مثل این بود که موم را آتش زده باشی، نمی‌دانم چه شد. یکهو فکر کردم صدایم کرده‌ای.

حالا او مثل گذشته‌ها، مثل وقتی که با من بود، حضور داشت. مثل یک آرزو. یک آرزوی برآورده شده.

گفتم دنبال بقیه‌ی قصه نیستی؟

گفت هستم و نیستم. دلم می‌خواهد که با تو روی برف‌ها راه بروم. دارد شب می‌شود. می‌شود؟ برویم؟

دل شیر می‌خواست که بگوید «باشد». بگوید «برویم». گفتم.

در جاده‌ی سفیدی که سرش به بی‌نهایت، به ابدیت، می‌رسید با کسی که تنها رهگذر آن راه غریب بود و می‌توانست تا ابدیت برود، تا ابدیت رفتیم. آدمک چراغ جادو از پهلوی خدا، از آسمان، پائین آمده بود. چراغش را تبدیل کرده بود به میلیون‌ها چراغ کوچک که شعله‌های قرمز داشتند. آن‌ها را در کنار جاده تا چشم کار می‌کرد کنار هم چیده بود.

برف‌دانه‌ها با آرامش می‌باریدند و در کار سفید کردن آن نقطه‌های روشن قرمز بودند.

گفت از سیاه‌خانم نگفتی که تکلیفش در این سفیدی مطلق چیست؟

در انتهای راه در آغازی تازه ایستاده بودم. به دنیای سردی که از آن گذشته بودم خیره نگاه می‌کردم. ریزش بی‌امان

برف، که دانه‌هایش در کورسوی قرمز چراغک‌ها قرمز می‌شدند و به زمین سپید می‌رسیدند و می‌نشستند ردّ او را

محو کرده بود. انگار کسی از آن‌جا نگذشته بود و به جای ردّپای من پنجه‌ی مرغی عجیب رویه‌ی یک دست برف را

شیار زده بود، و در پایان دشت، به پایان زمین و در لحظه‌ی پرواز.

سپیدی همه چیز را خورده بود و چیزی جز از خود باقی نگذاشته بود. مات مانده بودم، نمی دانستم جوابم رامی شنود، یانه؟  
 مات مانده بودم، گفتم مات می شود.  
 زبانم به گفتن بقیه قصه باز نمی شد، شهرزاد قصه گو به کتاب های کهنه در کنار ملک جوان بخت باز گشته بود.  
 دفاعی لازم به نظر نمی رسید.  
 دیگر نمی دیدمش، نمیدانم بود یا نبود، اما صدایش را می شنیدم.  
 گفت: دیگر نگو. مات مانده ای. نه؟  
 صدای غریبی در سکوتی که آنجا حکم مطلق می راند در گوشم پیچیده بود صدای شکافتن هوا و برخورد مداوم و  
 آهنگین با آن - مثل اینکه با خودم حرف میزنم، گفتم: می شنوی؟  
 صدای پرواز بود صدای بال پرنده ها.  
 تا زمین زیر پایم را از دور، از آن بالا ندیدم باور نمی کردم که من هم قاطی پرنده ها هستم و پرواز می کنم.  
 بال می زدم و هرچه بالاتر می رفتم بندها و رشته های دست و پاگیر خانه عنکبوت محوتر می شد و خطهائی که زمین  
 وسیع را به قطعه های کوچک تقسیم کرده بود ناپدیدتر می شدند.  
 دیگر آن ها را نمی دیدم دیگر آنها را نمی بینم،



### تأثیر ذوق نویسندگی در کاهش ابتلا به فراموشی

واحد رسانه های خارجی: پژوهشگرانی که در زمینه بیماری فراموشی (آلزایمر) تحقیق می کنند، دریافته اند کسانی که در دوران جوانی ذوق و استعداد نویسندگی داشته باشند، در اواخر عمر کمتر دچار این بیماری می شوند.  
 به گزارش تلویزیون سی.ان.ان، این نتایج مبتنی بر مقایسه نمونه هایی از نوشته هایی است که افراد مورد بررسی در دوران جوانی به رشته تحریر درآورده اند. در این تحقیق مشخص شد کسانی که در اوائل زندگی حرفه ای خود شیواتر می نوشتند، در اواخر عمر کمتر دچار بیماری آلزایمر می شدند.





## آوایی از اعماق

مسعود عطانی

پنج روز بود که عباس در چاه افتاده بود، و در حصار دهانه چاه قنات که عمق آن از بیست متر تجاوز می کرد گرفتار آمده بود. پنج روز پیش در اثر بی مبالائی از بالای یک تیر برق در چاه افتاد و اندکی پیش از آن که به ته چاه سقوط کند. در دهانه آن گیر کرد. زیر پایش آب با سرعتی سرسام آور جاری بود.

رهگذران فریادهای عباس را شنیده و به بستگانش اطلاع داده بودند. والدینش، برادر نه ساله اش، خواهر شش ساله، چند تن از

خویشانش و عده ای از مردمان کنجکاو دور دهانه چاه گرد آمده بودند. تلاش کرده بودند که او را با طناب و با زنجیر بیرون بکشند. اما این تلاش ها به جایی نرسیده بود. وقتی که کاری از پیش نبردند، از پایتخت درخواست کمک کردند. اما چون بستگان عباس فقیر بودند و انتظار نمی رفت که بتوانند دستمزد امدادگران را بپردازند، کسی از پایتخت به کمک نیامده بود. بدین ترتیب همه تقریباً از جوان در چاه افتاده قطع امید کرده بودند. اکنون تنها به این دلخوش بودند که از دهانه تنگ چاه به عباس آب و غذا برسانند.

تنها، برادر نه ساله عباس که محسن نام داشت نمی خواست بپذیرد که به نجات برادرش دیگر امیدی نیست و زندگی او به طرزی دردناک رو به پایان است. محسن اولین کسی بود که هنگام طلوع آفتاب سر چاه می رفت و آخرین کسی بود که پس از غروب از سر چاه به خانه باز می گشت. او ساعت ها روی سینه دراز می کشید، سر کوچکش را در دهانه چاه فرو می برد و فریاد کنان کلمات تسلی دهنده و امیدبخش به برادرش می گفت. در پنج روز گذشته صدها بار این جمله را مکرر گفته بود: «برادر جان، نترس. به زودی نجاتت می دن. چیزی دیگه نمونه که از تهران برسن. توی راهن. اما باکیت نباشه، من هستم و تنهات نمی دارم.»

وقتی که در می ماند و دیگر چیزی به خاطرش نمی رسید که به تسلی به برادر در چاه افتاده اش بگوید، برایش قصه تعریف می کرد. گاه با صدایی زیر و اندوهگین ترانه ها و اشعاری از باباطاهر را برایش می خواند:

اگر دستم رسد بر چرخ گردون      از او پرسم که این چین است و آن چون  
یکی را می دهی صد ناز و نعمت      یکی را نون جو آلوده در خون

در این مواقع غم دلش را چنان می گرفت که اشک برگونه اش جاری می گشت و از اشک او، چهره دردمند برادر نمناک می گشت. محسن تا آنجا که به خاطر داشت، از برادرش محبت ندیده بود. بیشتر اوقات می بایست اخلاق نحسش را تحمل کند. هرگاه خطایی از او سر می زد، از برادر سخت کنک می خورد. با این حال به برادرش عشق می ورزید، او را تقدیس می کرد و سرمشق خود می پنداشت. برای همین ناله های برادر که از ته چاه می آمد، مانند نیش چاقویی قلب کودکانه اش را به درد می آورد.

عباس مردی بود بیست و دو ساله که اکنون در تنگنای دهانه چاه، در عمق بیست متری زمین به انتظار نیروهای امدادگر بود و هر دم امیدش به نجات کاهش می یافت. پاهایش بر فراز آب خروشنده جاری در نوسان بود. زخم برداشته بود و سر و صورت و سبیل انبوهش خونین بود. در تنگنای چاه تنفس درآورد. هر بار که دست دراز می کرد که کوزه آب و ظرف غذا را از دلو بردارد. درد در دستش می پیچید. ظاهراً دست راستش شکسته بود. قوایش در پنجمین روز چنان تحلیل رفته بود که از پذیرش آب و غذا هم سرباز می زد. گاه به گاه از هوش می رفت و وقتی که به هوش می آمد صداهایی می شنید که او را به نام می خواندند. پیش می آمد که در آن عوامل سخت، صاحب صدا را به جا نمی آورد. با این حال صدای برادرش را خوب تشخیص می داد. مراقبت محسن از برادرش باعث شده بود که عباس در چنین وضع اسفناکی دوام بیاورد. عباس تلاش می کرد در مصرف باقی مانده قوایش صرفه جویی کند؛ با این امید که روز بعد باز هم صدای برادرش را بشنود و به ندای او پاسخ دهد. هر بار که محسن به فریاد می گفت: «برادرم، در چه حالی؟» عباس تا آنجا که می شد به صدای بلند در پاسخ می گفت: «خدا را شکر، هنوز زنده ام.» محسن با شنیدن این کلمات آرام می گرفت و آنگاه یک بند شروع می کرد از این در آن در گفتن. هر چه را که شب در سر پرورانده بود، صبح به برادر تحویل می داد. جوان در چاه افتاده زخم برداشته فقط بخشی از گفته های محسن را می فهمید. در پنج روزی که در چاه افتاده بود، درد امانش را بریده بود. مدام از هوش می رفت و آنگاه که به هوش بود، در حالی بود میان خواب و بیداری. در چنین لحظاتی به زندگی خود می اندیشید و به این که تا پنج روز پیش داشت شاد و خوشبخت زندگی را می کرد. تا لحظه سقوط در چاه، بخت همواره با او بود. از میان دوازده متقاضی کار برای شرکت برق محل، او را برگزیده بودند. شاید به خاطر این که قوی هیکل بود و قانع و سر به راه و کاری. در زادگاهش، پیشوا او به سختکوشی مشهور بود. هدف بزرگی هم در زندگی داشت. از وقتی که خودش را می شناخت در فقر و فاقه به سر می برد. پدرش رعیت بود و از راه پنبه چینی و دروی گندم و یا از راه فعلگی گذران می کرد. پدر که پیر و بیمار بود، اواخر به سختی کار پیدا می کرد و پیش می آمد که چهار سر عائله اش گرسنه سر بر زمین می گذاشتند. عباس نمی خواست زندگی پدرش را در پیش گیرد. تصمیم گرفته بود کاری پردرآمد و آینده دار بیابد و دستگیر پدر و مادر پیرش باشد. آرزو داشت که بتواند خواهرها و برادرهایش را به مدرسه بفرستد، پدر را که بیماری سل داشت در بیمارستان بستری کند و آرزوی دیرینه مادرش را برآورد و برای او یک دستگاه چرخ خیاطی بخرد. بعد می خواست ازدواج کند. زنی هم زیر سر داشت. این زن، دختر عمویش بود و مریم نام داشت. از کودکی همدیگر را می شناختند و همبازی بودند. اما از وقتی که پشت لب عباس سبز شد، دیگر اجازه نداشت مریم را ببیند. با این حال پنهانی یکدیگر را ملاقات می کردند و از این در و آن در با هم سخن می گفتند. سوگند خورده بودند که به یکدیگر وفادار باشند. ساعد خود را بریده و بر هم نهاده بودند و بدین ترتیب این پیمان را با خون خود تحکیم کرده بودند.

روز پیش از سانحه، آخرین باری بود که عباس و مریم همدیگر را دیدند. مریم از این که عباس در شرکت برق کار گرفته است شاد بود. چهارشنبه بود و عباس قصد داشت روز جمعه دست مادرش را بگیرد و به خواستگاری مریم برود. فقط یک روز - روز پنجشنبه - بین عباس و مریم فاصله بود. بعد به وصال یار می رسید. شب قبلش نتوانسته بود بخوابد. در بستر دراز کشیده بود. آرام و قرار نداشت و پیش خود فکر می کرد وقتی به خواستگاری مریم می رود و رو در روی پدر زن آینده اش قرار می گیرد، به او چه باید بگوید و چه باید بکنند. مریم در نظر داشت که مسأله را با مادر خود در میان بگذارد و کاری کند که مادر از قبل به این وصلت رضایت دهد. بنا بود مریم در این صورت چادرش را از

پنجره بیاویزد. عباس که سر کار از تیر برق بالای رفت، مسلط بود بر پنجره اتاق مریم. چادر آویخته را می دید و قوت قلب می گرفت. همین طور هم شد. عباس همین که به بالای تیر برق رسید، به سوی خانه عمویش نگریست و چادر مریم را که از پنجره آویخته بود دید. از شادی فریاد برآورد و درست در همین لظحه یکی از قلاب ها از جا در رفت و او به عمق چاهی که کنار تیر برق بود پرت شد.

پنج روز بود که درمانده و نومید و زخم خورده در این سوراخ تاریک به سر می برد. صدای جماعتی که در دهنه چاه گرده آمده بودند، هر دم ضعیف تر به گوشش می رسید. حتی فریادهای برادرش را هم دیگر به سختی می شنید. پیش خود فکر می کرد: ایکاش مریم هم سر چاه آمده باشد. باید بروند سراغش. هر چه باشد آخرین آرزوی یک محکوم به مرگ را باید برآورد. باید صدایش کنم.»

عباس هر چه که در توان داشت جمع کرد و به فریاد گفت: مر... و آنگاه صدایش خاموش شد. سرش افتاد روی شانه و پاهای بی جانش بر فراز آب خروشنده جاری نوسان می کرد.

محسن در صبح ششمین روز به عادت هر روز با شتاب به سر چاه آمد و به فریاد گفت: «داداش جان، در چه حالی؟» پاسخی اما نشنید. پس یک بار دیگر به فریاد گفت: «برادرم! برادر مهربونم، چیزی بگو، حرفی بزن.» هر چه محسن زاری کرد و فریاد زد، فایده نداشت و پاسخی از ته چاه نیامد.

پس از این واقعه، روزها و هفته های پیاپی، هنگامی که مردمان پیشوا مدتها بود که آن روز پنجشنبه سیاه را فراموش کرده بودند، پسری نه ساله سر چاه می رفت، روی زمین دراز می کشید، سر کوچکش را توی چاه می برد و برادرش را به فریادمی خواند. اما جز پژواک صدایش که با صدای آب خروشنده جاری می آمیخت، آوایی از عمق چاه به گوش نمی رسید.

از کتاب آلمانی «پسرک ورامینی» - ترجمه: حسین نوش آذر



مردمی که - صرفاً به خاطر يك امنیت موقت  
- اساس آزادی را به حراج می گذارند، نه  
آزادی را شایسته اند، نه امنیت را سزاوار ...

امرسون

\* \* \*

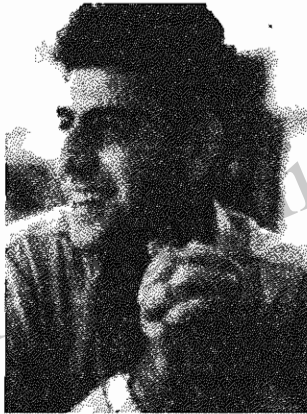
«محافظة کار» موجودی را نامند که معتقد است: هیچ  
کاری را نباید «برای اولین بار» انجام داد...

فرانکلین

# مرکز کتاب داور (لندن)

## DAVAR BOOK CENTRE

مجموعه کامل کتاب، مجله، نشریه، نوار، سی دی  
فیلم از خارج و داخل ایران



تازه های نشر در این مرکز:

- ۱- پس از ۱۴۰۰ سال ۲ جلدی / دکتر شجاع الدین شفا
- ۲- اسلام در ایران / پروفیسور منتظم (به انگلیسی)
- ۳- شنود اشباح / رضا گلیپور (ممنوع در ایران)
- ۴- تاریخ ۵۰۰ ساله خوزستان - احمد کسروی

Book Centre, 7 Thackeray Street

Kensington, London W8 5ET

Tel: 020 - 7376 1006

Fax: 020 - 7376 2120

نزدیکترین ایستگاه آندر گراوند: High Street Kensington

# کتاب و انتشارات پارس

- \* مرکز عرضه‌ی کتاب‌های مرجع و تاریخی
- \* کتاب‌های لوکس مصور
- \* دیوان اشعار حافظ، سعدی، مولوی، باباطاهر
- \* شاهنامه فردوسی نفیس و به زبان‌های مختلف
- \* مرکز نوار و سی‌دی موسیقی
- \* آخرین ویدیو فیلم‌های فارسی
- \* مرکز فروش سازها و آلات موسیقی اصیل ایرانی
- \* بخش و توزیع کلی نشریه‌ی دفتر هنر



**PARS BOOKS & PUBLISHING**  
 437 Westwood Blvd., # 1  
 Los Angeles, CA 90024  
**310-441-1015**  
 (Tel. & Fax)

قبول سفارش از سراسر دنیا

تنها مرکز انحصاری بخش و توزیع و فروش

**کاوه**

در سراسر امریکا و کانادا

## حروفچینی و صفحه آرایی کامپیوتری

فارسی - آلمانی - انگلیسی

با سیستم Apple Macintosh

جهت نشریه و کتاب

سفارش پذیرفته می شود

تلفن آلمان: 08441 - 7 25 69

E-mail: s.boenzli@freenet.de

## جواد وهاب زاده

مترجم رسمی و قسم خورده دادگستری آلمان

برای زبانهای فارسی و آلمانی

مونخ - آلمان

**Tel.: 089-533408**

**DJAVAD VAHABZADEH (BDÜ)**

Staatl. gepr. öffentl. und beeidigter Dolmetscher- und  
Übersetzungsdienst - Beglaubigungen

Tel.: 089-533408

**انتشارات فروغ** عرضه کننده کتابهای  
**انتشارات مهر** چاپ داخل و خارج کشور  
 آدرس و تلفن برای سفارش کتاب

**Forough Book** • Jahn Str. 24 • 50676 Köln **انتشارات فروغ**  
 Tel. +49 221 92 35 707 Fax: +49 221 201 98 78

**Mehr Verlag** • Blaubach 2 • 50676 Köln **انتشارات مهر**  
 Tel. +49 221 21 90 90 Fax: +49 221 240 16 89

### زنگوله های غربت (طنز)

نوشته: محمدرضا پوریان منتشر شد.

قیمت کتاب با هزینه پستی برای اروپا ۱۰ یورو  
 و برای آمریکا ۱۰ دلار میباشد.  
 آدرس تهیه این کتاب:

### Pourian

Loftengaten 9, nb 16433 Kista, Sweden Pouri an1@hotmail.com

درآمد حاصل از این کتاب صرف امور خیریه خواهد شد. شما حتماً میتوانید مبلغ فوق را به حساب یکی از انجمنهای خیریه واریز کرده و رسید آنرا به همراه آدرس خود، به نویسنده ارسال دارید و کتاب را دریافت نمائید.

### فرهنگ اصطلاحات فارسی به آلمانی

تألیف: شاپور ریپورتر

کتاب مورد احتیاج ایرانیانی که آلمانی می دانند و آلمانیهایی که فارسی می دانند.

مجموعه ای سرشار از اصطلاحات لازم برای گفتگو و ترجمه

با تحفیف قابل توجه برای کتاب فروشها

تلفن 08082-9359500 فاکس 08082-9359501 مونیخ - آلمان فدرال سفارش می پذیرد

**چند دوره کاوه از شماره ۱ تا ۱۰۰ در ده جلد برای فروش آماده است**

با مخارج ارسال یک هزار و پانصد دلار

تلفن: ۰۸۰۸۲ - ۹۳۵۹۵۰۰ - فاکس: ۰۸۰۸۲ - ۹۳۵۹۵۰۱

# Orient-Teppiche. Kunst und Kultur eines Volkes



**H**andgeknüpfte Orientteppiche  
vereinen Farbgebung und Muster zu  
einem kostbaren Original.

In Verbindung mit hochwertiger  
Wolle schaffen geschickte Hände einen  
bleibenden Wert feinsten Qualität.



Seit 1962

## Gitizad

Seit 1962 Bonns ältestes und größtes  
Orientteppich-Fachgeschäft

Berliner Freiheit 19-21 u. Belderberg 5 (Theaterarkaden) ☎ 0228/63 57 79 und 65 49 69



Forouhar, die im Zuge der so genannten Kettenmorde von den Agenten des iranischen Geheimdienstes in ihrer Teheraner Wohnung bestialisch ermordet wurden, sowie als Anwältin der Hinterbliebenen und Familien der Schriftsteller bewies sie ihren Mut. Die Verleihung und die Auszeichnung einer muslimischen Frau aus der islamischen Republik Iran mit dem Friedensnobelpreis war seitens des Komitees eine mutige und besondere politische Entscheidung in Richtung der Parteinahme in einer brisanten Angelegenheit, die den Alltag von Millionen Menschen auf dieser Erde betrifft. Das Komitees für Freiheit und Menschlichkeit setzt ein Zeichen in Richtung aller Länder dieser Erde, in denen Kinder, Frauen, Andersdenkende und Regimekritiker diskriminiert werden. Das Teheraner Regime war mit der Entscheidung des Nobelkomitees besonders überrascht und konnte erst mit mehrstündiger Verspätung reagieren. Die erste Reaktion des Teheraner Regimes war eine kurze Meldung über die Preisverleihung durch iranische Nachrichten Agentur (IRNA) am 10.10.2003 mit dem Hinweis, dass der Papst Johannes Paul II. und der Tschechische Ex-Präsident Havel Konkurrenten von Shirin Ebadi waren. Die offiziellen Reaktionen der Verantwortlichen der islamischen Republik auf die Preisverleihung an Frau Ebadi sind alles andere als positiv, denn die Machthaber der islamischen Republik argwöhnen ständig Machenschaften der Zionisten und der Kolonialisten hinter solche Entscheidungen. Sie bewerten die Entscheidung des Nobelkomitees als Instrumentalisierung westlicher Interessen. Wir, die Mitglieder der Kaweh- Redaktion gratulieren Frau Shirin Ebadi zu dieser besonderen Auszeichnung und sind davon überzeugt, dass Frau Ebadi aufgrund ihres Engagements diesen Preis besonders verdient hat, denn die besondere Leistung der Preisträgerin liegt darin, dass sie als Frau und Anwältin seit der Machtübernahme durch die Mullahs 1979 einen schweren Weg während der letzten 24 Jahren gegangen ist. Es ist abzuwarten, was dieser Auszeichnung in Teheran ausrichtet. Nach der Verschwörungstheorie der konservativen Geistlichen, die die restliche Welt als verdorben und gegen sie ausgerichtet sehen, kann die Auszeichnung für das iranische Volk keine Folgen haben. Die Situation im heutigen Iran sieht aber anders aus, als sie glauben, im Namen des Volkes reden zu dürfen. Das Regime hat sowohl bei den Frauen, als auch bei den Jugendlichen keinen Kredit mehr. Das Ansehen des Landes im Ausland hat den Machhabern in den letzten 24 Jahren auch nicht besonders interessiert. Es wäre aber naive zu glauben, die Hardliner des Teheraner Regimes hätten, die Erfolge der feministischen und säkulare Strömungen im Lande anders bewertet als „Propaganda gegen die islamische Republik Iran“. Überraschend an der Entscheidung des Komitees ist, dass dieses Mal „eine unkontroverse Figur“ ausgezeichnet wurde, „über deren Ehrung, wie so oft, alle auf Erden mit beifälligen Geräuschen hinweggehen könnten“. So Rudolf Chimelli in seinem Artikel „Nobel und mutig“ in der SZ. Nr. 234, 11-12.10.2003.

*Kaweh Redaktion*

شیرین عبادی برنده ی جایزه ی صلح نوبل

Shirin Ebadi die Preisträgerin des Friedensnobelpreises



Die 56 jährige iranische Juristin, die 1969 als erste Frau das Amt einer Richterin bekleidete, wurde am Freitag, den 10. Oktober 2003 vom Osloer Nobelkomitee mit dem Friedensnobelpreis ausgezeichnet. Shirin Ebadi, die nach der Revolution von 1979 wie Tausende andere iranische Frauen wegen der so genannten Säuberungsaktionen ihr Amt verlor, engagiert sich seither als Anwältin für die Rechte der Frauen, Kinder und besonders für die politisch Verfolgten des Teheraner Mullahregimes. Die Gleichberechtigung von Männer und Frauen in einem patriarchalischen System zu erreichen, war der Grund weshalb sie sich als wichtigste Anwältin der Frauen hervorgetan, als im August dieses Jahres das Parlament der islamischen Republik Iran beschloss, einer UN-Konvention zur Ächtung der Diskriminierung von Frauen beizutragen, der am Widerstand des Wächterates scheiterte. Nicht nur die Gleichberechtigung der Frauen und das Sorgerecht für die Kinder, das in der islamischen Republik immer dem Ehemann zugesprochen wird, sind Fälle wofür sich die Anwältin engagierte. Auch als Anwältin der prominentesten iranischen Oppositionsführer, Dariush und Parvaneh

aufgerufen wurde, wenn religiöse und ethnische Minderheiten sowie dem Iran verbundene Staaten beleidigt wurden und Schmähungen und persönliche Anschuldigungen, die mehr auf Gerüchten als auf Tatsachen beruhen, ausgesprochen wurden.<sup>35</sup> Die Entwicklung verschärfte sich mit der Zeit. Der Kabinettsbeschluss vom 26.3.1963, dass Zeitungen eine Mindestauflage von 3000 und Zeitschriften von 5000 Exemplaren haben mussten – ausgenommen Provinzpublikationen – hatte zur Folge, dass mehr als die Hälfte der in Teheran veröffentlichten 141 Zeitungen und Zeitschriften eingestellt werden mussten.<sup>36</sup> Folge war, dass vor allem die private politische Presse Zeitungen aufgeben musste und die verbleibenden Publikationsorgane zur verstärkten Selbstzensur übergingen, um Konflikte mit Regierung zu vermeiden und ihr Überleben zu sichern.<sup>37</sup> Die Zahl der Tages- und Wochenzeitungen ging in den Folgejahren weiter zurück, z.B. von 207 im Jahr 1964 auf 104 im Jahr 1975, die Zahl der Illustrierten und Fachzeitschriften stieg demgegenüber. 1978 waren von insgesamt 772 Publikationen 632 Fachblätter und Illustrierte. Außerdem verfolgte Regierung mit solchen Maßnahmen gezielt eine Politik der Verstaatlichung, so dass im Jahr 1978, 463 von 772 Zeitungen (63%) im staatlichen Besitz waren.<sup>38</sup> Damit setzte die Regierung das 1953 gesetzte Ziel der Verstaatlichung der Presse schrittweise um. Gleiches gilt für die Entpolitisierung der Presse erfolgte in den 60er und 70er Jahren. Laut einer Untersuchung der Printmedien zwischen 1961-1974 waren für alle Presseblätter folgende Merkmale charakteristisch:

- Selbstzensur und Loyalität gegenüber der Regierung
- Zunehmende Verwendung von Fremdwörtern vor allem aus dem Französischen und Englischen
- Rezipienten kamen nicht zu Wort.

Folge war, dass die Printmedien deutlich an Glaubwürdigkeit verloren, das politische und journalistische Niveau sank und harte Themen wie Politik, gesellschaftliche Analysen und Kommentare fast nicht mehr vorkamen.<sup>39</sup>

<sup>35</sup>Gehrke, Ulrich (1975), S. 106

<sup>36</sup>Die Welt, 27.03.1963 und Ansari-Iari, Mohammad Ebrahim(1996), S. 94

<sup>37</sup>Gehrke, Ulrich (1975), S. 107

<sup>38</sup>Barzin, Masud (1991), S. 22-23

<sup>39</sup>Barzin, Masud (1975), S. 15ff. Barzin führte zwischen 1964-1974 eine Inhaltsanalyse der renommiertesten und auflagenstärksten Tageszeitungen Kayhan und Ettela'at, die einst als Meinungsmacher der Intellektuellen galten, durch. Er kommt zu dem Ergebnis: Abgesehen von der Tatsache, dass 63 % Anzeigen ausmachen, dominieren weiche Themen wie Privatsphäre von Künstlern, Schauspielern, gegenüber harten Themen wie Nachrichten, Politik, Analysen. Leitartikel, die selten vorkamen, waren meist Übersetzungen aus der ausländischen Presse, eigene Stellungnahmen wurden vermieden. Die Nachrichten hatten zudem keinen Neuigkeitswert, weil sie meist schon im Bulletin des Kulturministeriums veröffentlicht worden waren und wiederholt von Hörfunk und Fernsehen ausgestrahlt worden waren.

### III. 1. Entwicklung der Presse

Zur Zeit der Regentschaft des Vaters des letzten Schahs (1925-41) unterlag die iranische Presse einer strengen Zensur, die erst durch die Besetzung des Irans durch die Alliierten 1941 aufgehoben wurde. Danach erhielt die Presse relative Freiheit. Mit dem Entstehen zahlreicher politischer Parteien, freier Gewerkschaften und Verbände, die sich im Spektrum liberal-reformistischer, linksgerichtete bis hin zum konservativ-religiösen Gruppen bewegten, entstand eine Pressevielfalt, die den Meinungspluralismus widerspiegelte. Zwischen 1941 – 1953 erschienen ca. 2700 neue Publikationen. Über 800 Zeitungen mit politischem Profil standen zahlenmäßig an erster Stelle, gefolgt von ca. 740 Nachrichtenblättern ohne spezielle politische Tendenz. Die Regierung wollte diesen Meinungspluralismus, den sie selbst nicht steuern konnte, eindämmen und versuchte 1949 durch ein neues Pressegesetz Kontrolle über die Medien zu gewinnen. Es sah u.a. den Schutz der königlichen Familie vor. Im Parlament gab es heftige Kontroversen um dieses Gesetz. Zwar billigte man das königliche Schutzprivileg, forderte aber im Gegenzug eine Lockerung der Lizenz- und Genehmigungsverpflichtungen.<sup>32</sup> Mit der Wahl des Premierministers Mossadeqh (1951-1953) entstand ein Klima allgemeiner Meinungs- und Pressefreiheit. Im Februar trat ein neues Pressegesetz in Kraft, das volle Meinungs- und Pressefreiheit institutionalisierte. Allerdings wurde es durch den Sturz Mossadeqhs, der vom Schah mit Unterstützung des CIA betrieben worden war, hinfällig und Mohammad Reza-Schah kehrte zu einer restriktiven Pressepolitik zurück, die bis zu seiner Machtenthebung 1978 prägend war. Kennzeichnend war die Wiedereinführung der Pressezensur, Maßnahmen zur Verstaatlichung der Presse, deren Entpolitisierung und Reduzierung der Tages- und Wochenzeitungen zu Gunsten von Fachpublikationen.<sup>33</sup> Das Pressegesetz des Schahs vom 30. Juli 1955 mit Änderungen von 1963 war bis zum Ende der Schahzeit gültig. Die Gründung von Zeitungen und Zeitschriften war lizenzpflichtig und an Bedingungen wie Hochschulbildung, Finanzausstattung zur dreimonatigen Sicherung der Publikation, Mindestalter von 30 Jahren und iranische Staatsbürgerschaft des Herausgebers geknüpft.<sup>34</sup> Strafrechtliche Folgen für die Verfasser von Beiträgen ergaben sich u.a., wenn sie die Religion oder die iranische Monarchie kritisierten, wenn über Truppenbewegungen und militärische Geheimnisse berichtet wurde, zum Widerstand gegen die Regierungstruppen

<sup>32</sup> Ansari-Doulatschahi, Mehrangiz (1953), S. 93. Im Pressegesetz von 1941 war vorgesehen, dass die Lizenz- und Genehmigungspflicht durch den "Hohen Kulturausschuss" an Hochschulabschluss und Kautionspflicht für den Herausgeber gebunden waren.

<sup>33</sup> Barzin, Masud (1991), S. 93

<sup>34</sup> Ansari-lari, Mohammad Ebrahim (1996), S. 94

Kommunikation der religiösen Würdenträger mit den Gläubigen – mit kleinen Medien, d.h. die Botschaften Khomeinis wurden auf Kassetten aufgenommen, vervielfältigt und geheim in Moscheen verteilt. Japanische Billigimporte von 2,5 Mio. Transistorradios z. T. mit Kassettendecks lieferten die technischen Voraussetzungen für die Verbreitung. In Moscheen und Basare, bei Massenkundgebungen war die Stimme Khomeinis, des neuen Imams, über Lautsprecher stets, immer und überall zu hören.<sup>29</sup> Diese Symbiose traditioneller Kommunikation verbunden mit technisch wirkungsvollen Verbreitungstechniken war den modernen Medien – Radio, Fernsehen und Printmedien –, auf die der Schah u.a. durch strikte Zensur und Repression zurückgriff, überlegen.<sup>30</sup> Wie weiter unten gezeigt werden wird, ging Khomeini nach der Revolution und nachdem er die Kontrolle über die elektronischen Medien gewonnen hatte noch einen Schritt weiter und verband die traditionelle Kommunikation mit den Verbreitungsmöglichkeiten der modernen Massenmedien (siehe Kap. V).

### III. Medienentwicklung und Medienpolitik zur Zeit Mohammad-Reza-Schahs (1941-1979)

Im Folgenden sollen entscheidende Merkmale der Medienpolitik des Schahs gegenüber Presse, Hörfunk und Fernsehen kurz skizziert und insbesondere auf die Verwestlichungspolitik des Schahs eingegangen werden.<sup>31</sup> Damit soll eine Bezugsbasis für die Folgekapitel geschaffen werden, um die Medienentwicklung und Medienpolitik in der islamischen Republik in ihrer Entwicklung beurteilen zu können. Denn in Kap. IV und V wird u.a. zu diskutieren sein, inwieweit die westlich orientierte Medienpolitik des Schahs und deren Scheitern eine Voraussetzung für den Islamisierungsprozess der iranischen Medien mitgeprägt hat.

<sup>29</sup> Die Zeit, Nr. 8, 15.12.1980

<sup>30</sup> Toffler, Alvin (1990), S. 544-545

<sup>31</sup> Zwar geht die Entstehungsgeschichte der iranischen Presse bis zum Anfang des 19. Jahrhunderts zurück und auch die Medienpolitik, insbesondere die Pressezensur gab es schon im 19. Jahrhundert unter Nasser ad - Din Schah sowie später unter Reza Schah. Der Autor hat bewusst auf eine historisch weiter zurückgehende Darstellung der Medienentwicklung und Politik verzichtet. Da es kein Anliegen der Arbeit ist, einen vollständigen historischen Überblick zu geben, hält er es für ausreichend, sich auf die Entwicklung unter Mohammad-Reza-Schah zu beschränken.

Der Basar als traditionelles Geschäftsviertel in den islamischen Städten hat neben der wirtschaftlichen auch eine politische, religiöse und soziale Funktion, da er für die Stadt und auch für die Landbevölkerung das dominierende Kommunikationszentrum und Kristallisationspunkt des öffentlichen Lebens ist.

Gerade aufgrund der traditionell engen Beziehung zwischen Klerus und den wirtschaftlich starken Basaris, war der Basar in der Islamischen Revolution von 1979 ein wichtiges Informationszentrum, das für Organisation und Mobilisierung der Massen von entscheidender Bedeutung war. Da die Basaris ihre wirtschaftliche Existenz durch die Industrialisierungspolitik des Schahs bedroht sahen, solidarisierten sie sich mit der religiösen Anti-Schah-Bewegung.

Sie unterstützten die Bewegung nicht nur finanziell, sondern waren auch elementares Kommunikationszentrum zur Mobilisierung der Massen.<sup>26</sup> Ein weiterer wichtiger Informationskanal in den Städten sind die Wandschriften. In einer journalistischen Inhaltsanalyse von Texten von November 1978 bis Mitte Januar 1979 in Teheran wurde festgestellt, dass die Wandschriften für die Anti-Schahbewegung Informationsfunktion auf höchstem Niveau übernommen hatten. Die Analyse ergab, dass bei den Botschaften fast alle journalistischen Darstellungsformen wie Nachrichten, Kommentare, Bekanntmachungen, Satiren, Karikaturen verwendet wurden.<sup>27</sup>

## II.2.2 Das Zusammenspiel traditioneller Kommunikation und moderner

### Massenmedien

Traditionelle interpersonale Kommunikation spielte auch für die Islamische Revolution im Iran eine bedeutende Rolle. Nach Ansicht verschiedener Kommunikationswissenschaftler zeigt die Islamische Revolution, dass die Kontrolle über die modernen Massenmedien zur Legitimation politischer Macht allein nicht ausreicht, sondern auch der Macht über traditionelle Kommunikationskanäle bedarf. Nach Meinung von Mowlana sind es sogar die traditionellen und religiösen Strukturen, Sitten und Gebräuche, die die Legitimation der modernen Massenmedien bestimmen und nicht umgekehrt.<sup>28</sup> So verband Khomeini systematisch die traditionellen Medien – face-to-face

<sup>26</sup>Grötzbach, Erwin (1979); Naficy, Mehdy (1993), S. 120: So kontrollieren die Basaris 2/3 des Großhandels und Einzelhandels und 50 % der Handwerksproduktion im Iran. Damit hatten sie stets großen Einfluss auf die politischen Entscheidungen der jeweiligen Regierung.

<sup>27</sup> Rassaneh/Faslname- e motaleati wa tahghighati, 1(1991)4, S. 24-43

<sup>28</sup> Mowlana, Hamid (1996), (7/1996/2), S. 10-17 –

Für die Mehrheit der Bevölkerung in islamischen Ländern – vor allem auf dem Land – sind typische interpersonale Kommunikationskanäle Moscheen und deren Bildungseinrichtungen, religiöse Feste und Feiertrage, Märkte und Basare, Stammes- und Dorfversammlungen. Die Bedeutung traditioneller bzw. personaler Kommunikation ist zudem eng verbunden mit der sozialen Stellung und Bedeutung der Familie und reflektiert Kultur, Religiosität und ethische Vorstellungen.<sup>21</sup>

Die Skepsis gegenüber der staatlich kontrollierten und westlich orientierten Medienpolitik des Schahs führte zu einer Aktivierung traditioneller Kommunikation auf den Basaren, in Moscheen, Bildungseinrichtungen. Diese Kommunikation stand im Einklang mit der politischen und kulturellen Tradition und Religiosität eines großen Teils der Bevölkerung. Der Klerus erhielt die Kommunikation mit der Bevölkerung trotz der Säkularisierungspolitik des Schahs aufrecht. Nach Einschätzung von Ende waren im vorrevolutionären Iran nicht die modernen Massenmedien die am besten funktionierenden Kommunikationskanäle, sondern die Basare, Moscheen und Einrichtungen islamischer Bildungsvereine.<sup>22</sup>

So waren Moscheen, Basare, Universitäten sowie religiöse Bildungseinrichtungen auch für die Organisation und Mobilisierung der Islamischen Revolution von entscheidender Bedeutung. Moscheen waren und sind nicht nur Gebetsorte, sondern hatten immer schon auch die Funktion der Erziehung, Bildung, Information Diskussion sozialer Probleme und als Kommunikationszentrum.<sup>23</sup> Als Mohammed im Jahr 622 n. Ch. Von Mekka nach Medina ging, errichtete er dort eine Moschee, in der nicht nur gebetet wurde, sondern dieser Platz auch der Erziehung, Bildung und Diskussion sozialer Probleme diene. Mohammed wirkte in Medina nicht nur als religiöser Führer sondern auch als politischer Führer. Zur Ausübung der politischen Funktion diene die Moschee auch zum Sammeln von Steuern und für den Empfang politischer Vertreter.<sup>24</sup>

1979 waren 200000 Mullahs in circa 90000 Moscheen organisiert und hatten damit eine enge vor Ort Verbindung zur Bevölkerung und bildeten durch die enge Bindung an die Bevölkerung ein enges logistisches Nachrichtennetz für die iranische Revolution.<sup>25</sup>

<sup>21</sup> Ebd., S. 66

<sup>22</sup> Ende, Werner (1980), S. 34

<sup>23</sup> Rawan, Shir Mohammad (1992), S. 48

<sup>24</sup> Fathi, Asghar (1984), S. 189-199; Fathi, Asghar (1987), S. 28-42

<sup>25</sup> Ende, Werner (1980), S. 34

*Dariush Nodehi*

**Soziokulturelle Aspekte der Medien und Kommunikationspolitik in der Islamischen Republik Iran (Folge II)**

**II. 2 Das Verhältnis moderner Massenmedien und traditioneller**

**Kommunikation**

Kennzeichnend für islamische Länder wie auch Entwicklungsländer sind duale Kommunikationsebenen. Einerseits erfolgt Massenkommunikation über auf modernster Technologie basierenden Medien, die überwiegend in westlichen Ländern entwickelt und eingesetzt werden. Andererseits sind traditionelle Systeme, die sich über face-to-face Verhältnisse und soziale wie kulturelle Standards herausbildeten, für die Kommunikation von Bedeutung, die sich aber in der Regel immer nur auf ein begrenztes Territorium bezieht. Beide Ebenen bilden ein jeweils eigenes Kommunikationssystem und stehen zunächst nur lose miteinander in Verbindung.<sup>19</sup>

Im Folgenden soll gezeigt werden, wie die Machthabenden während und nach der Revolution gezielt die Verbindung traditioneller Kommunikation mit modernen Massenmedien eingingen. Damit soll eine Grundlage zur Beantwortung der Frage in den Folgekapiteln geschaffen werden, inwieweit diese Verbindung für den Erfolg der Revolution wichtig war und die Medienentwicklung in der Islamischen Republik prägte.

**II.2.1 Kennzeichen traditioneller Kommunikation**

Analphabetentum, Sprachen- und Dialektvielfalt, finanzielle, geographische und technische Grenzen, unzureichendes journalistisches Know-how, ein traditionelles Wertegerüst und staatliche Kontrolle der Berichterstattung sind in Entwicklungsländern Gründe für die begrenzte Attraktivität und Glaubwürdigkeit moderner Massenmedien und stärken umgekehrt traditionelle Kommunikationssysteme. Ranganath definiert die Vorteile traditioneller Kommunikation wie folgt: "Sie sind integrierte Teile des Lebens der Massen, besitzen eine große Varietät, sind ohne große Kosten leicht zugänglich, werden von unterschiedlichen Altersgruppen geschätzt, besitzen wegen ihres interpersonalen Charakters eine große Akzeptanz, da die Möglichkeit sofortiger Rückkupplung gegeben ist, und sie sind selbst Träger spezifischer Themen, die durch Unterhaltungswert und lokale Sprache weitere Legitimationen besitzen..."<sup>20</sup>

<sup>19</sup> Rawan, Shir Mohammad (1992), S. 44

<sup>20</sup> Zit. nach Rawan, Shir Mohammad (2000), S. 56f



der Erde gleich macht und in „Finsternis“ stürzt. Zum Glück gibt es – obwohl sehr selten – in Europa Politikerinnen wie Claudia Roth, Mitglied der Grünen, die fordern: „Keine Munitionsfabrik für die Türkei“. „Wenn Sie sich in kurdischen Gebieten in der Türkei aufhalten, kommen Sie sich vor wie auf einem deutschen Truppenübungsplatz. Die letzte Bundesregierung hat sich nicht einmal geschämt, die Waffen der ehemaligen Nationalen Volksarmee der DDR an die Türkei zu verschenken, weil das billiger war, als das Arsenal hier zu verschrotten.“<sup>16</sup> Wozu braucht die türkische Regierung, deren Mitglieder angeblich Muslime sind, Munitionsfabriken? Bestimmt nicht, um mit Sansibar zu kämpfen, sondern nur, um die muslimischen Kurden zu vernichten, genau so wie sie im Jahre 1915 das armenische Volk in der Türkei vernichtet hat.<sup>17</sup> Die Zeitschrift Publik -Forum, die Zeitung kritische Christen Nr. 5 vom 12. März 1999, veröffentlichte den Artikel: „Warum kein Rambouillet für Kurdistan?“. In diesem Artikel ist eine Karikatur abgebildet wie folgt: Ein türkischer Soldat, voll bewaffnet, zwingt einen Kurden aufs Knie und stellt sein Maschinengewehr auf seine Schläfen der Kurde schreit: „Hilfe!“. Von etwas weiter weg eilt ein Deutscher mit einigen Kisten Waffen auf einer Karre zu den beiden. Der Deutsche antwortet dem Kurden, der nach Hilfe schreit: „Kommt schon!“. Auf den Kisten steht aber „Militärhilfe Türkei!“ Die Politik und die Wirtschaft können die Menschenrechte durchsetzen, wenn die Politiker sie wollen. Der Islam sagt nicht, dass ein Muslim wie Saddam Hussein seine islamischen Nachbarn Iran und Kuwait angreifen, zerstören und plündern soll. „Die Siemens AG hat medizintechnische Geräte an den Irak geliefert, die nach Ansicht von US – Wissenschaftlern atomwaffenfähige Komponenten erhalten. Dabei handelt es sich um Schlüsselkomponenten für den Bau einer Atombombe“. Dies sagte der Nuklearphysiker Chaim Braun dem ARD Magazin *Monitor*. Die Siemens AG bestätigt die Lieferung von sechs Nierensteinertrümmerern an den Irak. „Wir kennen den Vorwurf, dass damit Atomwaffen gezündet werden können, weil die Geräte eine Funkstrecke enthalten, die mechanisch Stoßwellen erzeugt“, erklärte eine Konzernsprecherin. Die Lieferung sei jedoch von der UNO genehmigt worden.<sup>18</sup> In allen islamischen Ländern, vom Mittelalter bis heute, waren es nicht die Muslime selbst, die gegeneinander gekämpft hatten, sondern ihre machtsüchtigen Kalifen. Machthaber und Geistlichen, die die Völker gegeneinander aufgehetzt hatten. Sie waren (und sind) diejenigen, die für die Rückständigkeit verantwortlich sind. *Fortsetzung folgt.*

<sup>16</sup> Zit. N. Publik-Forum Nr. 5/März 1999 und Nr. 19/6. Okt. 2000

<sup>17</sup> S. Roschanzamir, M. *Waqa'iyati dar tarikh, kaweh* Nr. 66. München, März 1977

<sup>18</sup> Zit. Nach Publik – Forum Nr. 20/2002

natürlich auch nicht außer Acht lassen, dass die europäischen Kolonialmächte auch islamische Länder ausgeraubt und an einer eigenständigen Entwicklung und am Fortschritt gehindert haben. Das war eine kurze Darstellung der Gründe für die Rückständigkeit der Muslime vom 9. bis 20 Jh. Am Beispiel Persien. Auch heute noch sorgen einige muslimische Herrscher Wie Ghadafi, das türkische Regime in Ankara und andere für den schlechten Ruf der Muslime. Die Türkei kauft Waffen vom christlichen Europa, um ihre muslimischen Mitbürger zu vernichten. Diese muslimischen Bürger, die Kurden bzw. die Ureinwohner Kleinasiens (heutige Türkei!) werden sowohl im Inland a la auch im Ausland von der türkischen Regierung verfolgt. Am 22. November 1993 z.B. wurden 36 kurdische Kulturinstitute in Deutschland höchstwahrscheinlich auf Veranlassung der türkischen Regierung geschlossen! Die türkische Regierung hat zugelassen, dass die Radikalen in der Stadt Sivas im Jahre 1993 ein Massaker unter angeblichen Ketzern veranstalteten. 37 alavitische Literaten und Journalisten wurden durch einen Brandanschlag getötet.<sup>14</sup> Das Nato-Mitglied Türkei hat freie Hand, und die Generäle in Ankara mit ihrer anti-islamischen Innenpolitik und mit ihrer Annäherung an Israel gehen immer öfter und immer härter gegen muslimischen Kurden vor. Die amerikanische Regierung drängte den Bundeskanzler Gerhard Schröder dazu – laut Bericht vom Spiegel Nr. 46 / 11.11.2002 – sich für einen raschen EU-Beitritt der Türkei einzusetzen. Seit einigen Jahren verfolgt man diese Idee. Einige EU-Mitglieder sind aber anderer Meinung:“ Mit einem vom Islam und Militär geprägten Polizeistaat am Bosphorus weiß kein EU-Mitglied derzeit etwas anzufangen ... Eine Vielzahl der europäischen Staaten würde einen Beitritt gegenwärtig doch gar nicht ratifizieren“ sagte Kommissionspräsident Romano Prodi vertraulich einem deutschen Ministerpräsidenten. „Das wäre das Ende der Union“, erklärte der Vorsitzende des EU-Verfassungskonvents, Valéry Giscard D'Estaing. Im Oktober 1999 beschloss der Bundessicherheitsrat, einen Testpanzer des Typs Leopard II an die türkische Armee zu liefern, um so Bundeskanzler Schröder, „der Türkei eine Perspektive für Europa zu geben“! Diese Perspektive haben auch die Byzantinischen Kaiser den Türken gegeben! „ Als sie (die Türken) Feinde wurden, stellten sie wegen ihrer zahlenmäßigen Stärke für Byzanz die größte Gefahr dar ... Einige Jahrhunderte später umgaben gerade türkische Völker Byzanz, um sich in der Folge dann das Reich einzuverleiben“!!<sup>15</sup> Es ist keine Lehre des Koran, dass die türkische Regierung mit Senfgas, Panzern, Minen und anderen Waffen die kurdischen Dörfer vernichtet und die muslimischen Einwohner tötet,

<sup>14</sup> S. Die *Info-Illustrierte Tango* Nr. 2/5, Jan. 1995

<sup>15</sup> S. Pigulewskaja, N. , *Byzanz auf dem Wege nach Indien*, Berlin-Amsterdam 1969, S. 170ff.; Roschanzamir, M., *Zeitschrift Kaveh*, Nr. 86/Juli 1999, S. 64ff; Publik-Forum Nr. 2/28. Jan. 2000

Razi (Rhazes, gest. 923)<sup>7</sup>, Farabi<sup>8</sup>, Avicenna (980-1037)<sup>9</sup>, Abu Raihan Biruni (973-1048), Ferdaussi (932-1020). Khayyam (1021-1122), Maulana Djalai al-Din Balkhi (Rumi) u.a. hervorbringen. Seit der Safawiden kam es zu ständigen religiösen und politischen Auseinandersetzungen zwischen zwei muslimischen Völkern, den Persern und den Türken. Die so genannten muslimischen osmanischen Sultane und die Safawidenkönige zwangen ihre Untertanen, beides Muslime, gegeneinander blutige Kämpfe zu führen. Nach der Ermordung von Nader Schah (1750) kam nach langer Zeit wieder ein persischer Herrscher, Karim Khan Zand<sup>13</sup>, an die Regierung. Er hat sich nie, wie die Safawiden, als strenggläubigen Muslim bezeichnet, aber er war ein gerechter Herrscher. Das Land blühte auf unter seiner Regierung, und die persische Städte waren nicht „finster“! Nach dem Niedergang der Zand-Dynastie kam mit den Qadjaren wieder eine turkmenische Familie an die Macht (1779-1925). Die selbstsüchtigen Qadjarenkönige nannten sich Muslime, sie plünderten und tyrannisierten aber ihre persischen Untertanen. In dieser Zeit hatte das persische Volk keine Möglichkeit, an seine Entwicklung zu denken, und das Land wurde immer ärmer. Man darf

<sup>7</sup> Mohammad ibn Zakariya-e Razi (geb. 865 . Chr.) war der bedeutendster Kliniker des islamischen Mittelalters. Er soll seine berufliche Laufbahn als Lautenvirtuose begonnen haben. Sein Geburtsort war Rey(südl. v. heut. Teheran). Eine seiner Veröffentlichungen war über Masern. Sie wurde in viele Sprachen übersetzt. Razis Hauptwerk *Das allumfassende Buch* behandelte sämtliche bekannten Krankheiten und stellte ein ungeheures Stück Arbeit dar, das Später Einfluss auf die europäische Heilkunde gewinnen sollte. Razi wird von einigen Unkundigen als Araber bezeichnet, wie z. B. D. W. Tschanz, *Aramco World Vol. 48, No. 3, Hay 1993; Der neue Brockhau, Wiesbaden 1962*

<sup>8</sup> Farabi, der persische Arzt, wurde Anfang der siebziger Jahre des 9. Jhs. In Farab geboren. Farabi, dem man den ehrenden Beinamen des „zweiten Lehrers“ – nach Aristoteles – verlieh, war ein hervorragender Arzt, Philosoph und Musiktheoretiker. Er wird auch manchmal irrtümlicherweise als Araber bezeichnet!

<sup>9</sup> Abu Ali Sina (Avicenna 980-1037) war Arzt, Philosoph, Astronom und Dichter. Sein Buch *Qanun*, bzw. seine große medizinische Enzyklopädie, wurde bis ins 17. Jh. An europäischen Universitäten studiert. Dante nennt ihn in seiner *Göttlichen Komödie* neben den Weisen des klassischen Altertums. Avicenna wird auch öfter als Araber bezeichnet!

<sup>10</sup> Mohammad ibn Zakariya-e Razi (geb. 865 . Chr.) war der bedeutendster Kliniker des islamischen Mittelalters. Er soll seine berufliche Laufbahn als Lautenvirtuose begonnen haben. Sein Geburtsort war Rey(südl. v. heut. Teheran). Eine seiner Veröffentlichungen war über Masern. Sie wurde in viele Sprachen übersetzt. Razis Hauptwerk *Das allumfassende Buch* behandelte sämtliche bekannten Krankheiten und stellte ein ungeheures Stück Arbeit dar, das Später Einfluss auf die europäische Heilkunde gewinnen sollte. Razi wird von einigen Unkundigen als Araber bezeichnet, wie z. B. D. W. Tschanz, *Aramco World Vol. 48, No. 3, Hay 1993; Der neue Brockhau, Wiesbaden 1962*

<sup>11</sup> Farabi, der persische Arzt, wurde Anfang der siebziger Jahre des 9. Jhs. In Farab geboren. Farabi, dem man den ehrenden Beinamen des „zweiten Lehrers“ – nach Aristoteles – verlieh, war ein hervorragender Arzt, Philosoph und Musiktheoretiker. Er wird auch manchmal irrtümlicherweise als Araber bezeichnet!

<sup>12</sup> Abu Ali Sina (Avicenna 980-1037) war Arzt, Philosoph, Astronom und Dichter. Sein Buch *Qanun*, bzw. seine große medizinische Enzyklopädie, wurde bis ins 17. Jh. An europäischen Universitäten studiert. Dante nennt ihn in seiner *Göttlichen Komödie* neben den Weisen des klassischen Altertums. Avicenna wird auch öfter als Araber bezeichnet!

<sup>13</sup> S. Roschanzamir, M., *Die Zand-Dynastie*, Hamburg 1970

---

Hasan sa'b schreibt: „ Als in moderner Zeit die christlichen Städte leuchteten, waren die der Muslime finster.“ Warum wohl? Dieser Unterschied hat eine alte Geschichte. Als die Araber den Islam verbreiteten, versprachen sie zuerst Gleichheit, Brüderlichkeit und Frieden. Kaum hatten sie ein Land erobert, begannen sie das, das Volk zu tyrannisieren und zu versklaven, und zwar im Namen des Islam! Da ich Perser bin, will ich die politische und kulturelle Situation meines Landes als Beispiel vorstellen. Die Perser hatten vor der arabischen Invasion vom Islam gehört. Sie waren sicher, dass die Muslime bzw. die Araber – wie es der Islam versprach – Gleichheit und Frieden bringen würden. Als die Araber Persien erobert hatten, vergaßen sie ihren Islam völlig und tyrannisierten das persische Volk fast 200 Jahre Lang. In diesen 200 Jahren wurde dieses alte Kulturvolk wie Sklaven behandelt, andere umliegende eroberte Länder genauso. Langsam konnten sich die Perser erholen und ihr kulturelles, wirtschaftliches und soziales Leben pflegen und entwickeln. Dann kamen die barbarischen und vernichtenden Angriffe der Türkvölker. Die Türkvölker waren etwa seit dem 3. Jh. v. Chr. Eine ständige Gefahr für die Perser, vor allem nachdem die Chinesen im 3. Jh. v. Chr. die chinesische Mauer gegen die Angriffe dieser Türkvölker gebaut hatten. Während der Herrschaft der Achämeniden, Parther und Sassaniden in Persien (599 v. Chr. bis 651 n. Chr.) konnten diese Nomaden in Schach gehalten werden. Die Perser waren – wie die Chinesen – gezwungen, gegen die Angriffe der Türkvölker, die man Gog und Magog nannte, eine Verteidigungsmauer zu bauen „ sadd-e Ya'djoudj o-Ma'djoudj“ die so genannte Mauer der Gog und Magog.<sup>6</sup> Die neuen vernichtenden Angriffe der Türkvölker begannen mit der Machtübernahme der Ghaznavidendynastie (977-1160). Diese so genannten muslimischen Herrscher hinderten jeden Fortschritt der Muslime (besonders auf wirtschaftlichem und politischem Gebiet) in ihrem Herrschaftsbereich. Es folgten die Angriffe der Seldjuken (1038-1158), der Mongolen unter Tschingiz Khan und seiner Sippe (1206-1260), der Timuriden (1370-1495), der Safawiden (1501-1736) und der Afscharen (1736-1795). Diese Mongolischen, türkischen und turkmenischen Dynastien, bzw. die so genannten muslimischen Herrscher, haben nie, wie der Hl. Koran es vorschreibt, regiert, sonder haben die unterjochten Völker tyrannisiert und an jedem Fortschritt gehindert. Bis zur Zeit der Safawiden – ebenfalls Turkmenen – konnten die Perser sich trotz vieler Schwierigkeiten und Hindernisse kulturell und wissenschaftlich entfalten und so hervorragende Persönlichkeiten wie

---

<sup>6</sup> S. Joh. V. Plano Carpini, *Kunde von den Mongolen 1245-47*, Sigmaringen 1997, S. 7ff. ; William of Rubruck *The Eastern Part of the World 1253-55*, Kraus Print 1967; Roschanzamir, M. Kaweh Nr. 86, Juli 1996

des Khalifen Moghtadir verbrannt, wobei Ströme geschmolzenen Goldes und Silbers aus dem Feuer flossen<sup>4</sup>. Mani sagte: „In die Tempel, die ich errichten werde, kann jeder mit seinen Gebeten kommen... Ich respektiere jeden Glauben, und genau das ist in aller Augen mein Frevel.“ Hasan Sa'b schreibt: „Theologischer Streit war der Ausgangspunkt christlich-islamischer Zwietracht. Ibn Rushd (Averros) hatte im 12. Jh. Mit Recht gesagt, dass christliche und islamische Theologen die Menschen trennen, statt sie zu einen.“ Die Theologen waren aber nicht die einzigen, die die Menschen trennten, sondern vielmehr waren es die machtsüchtigen Herrscher in verschiedenen islamischen Ländern, die ihre muslimischen Untertanen mobilisierten und sie aufhetzten, gegen andere Muslime zu kämpfen. Solche machtsüchtige Herrscher hinderten jeden Fortschritt und jede Entwicklung der Muslime. Hasan Sa'b hat die Begegnungen zwischen Muslimen und Christen sehr gut erforscht. Er hat aber die Gründe der Feindschaft und Ungleichheit zwischen beiden Kulturen nicht ausreichend dargestellt. Er Spricht nicht viel über die Gründe, warum die moslemischen Städte in moderner Zeit – wie er sagt – „finster“ sind. Er zeigt außerdem nicht genug, wie die Muslime sich dem Fortschritt stellen sollen- falls der heutige Zustand Fortschritt ist! Hasan Sa'b vergleicht die christlichen und muslimische Kulturen miteinander und schreibt: „Seit dem 7. Jh. Standen diese Kulturen einander gegenüber. Nun ist ein solches Gegenüberstehen zweier verschiedener Kulturen eine Quelle der Feindschaft. Tritt zu Verschiedenheit noch Ungleichheit, dann verschlimmert sich diese ...“ dann schreibt er: „Als die mittelalterlichen Städte des Islam in ihrer höchsten Pracht strahlten, lag die europäische Christenheit in ihrem dunklen Zeitalter ... Als in moderner Zeit die christlichen Städte leuchteten, waren die der Muslime finster ... noch immer sehen die Christen des Westens im Muslim den Beduinen, den Türken oder den Mohammedaner, was bei ihnen die Vorstellung von Barbarei, Grausamkeit und Rückständigkeit hervorruft ... Die Überwindung des Abstandes bildet für den Islam eine schwere Aufgabe.“ Hasan Sa'b schreibt nicht, warum die Muslime in den Augen der Christen – wie er schreibt – barbarisch und rückständig sind! Wer war und wer ist heute noch Schuld an der Rückständigkeit der Muslime, wie Hasan Sa'b es nennt? Der Niedergang der orientalischen Wissenschaft fällt zeitlich mit dem Aufkommen der engstirnigen Orthodoxie zusammen, die sich bereits in der ersten Hälfte des 12. Jahrhunderts bemerkbar machte. Der Khalif von Baghdad ließ sich dazu bewegen, die Bücher Avicennas zu verbrennen!<sup>5</sup>

<sup>4</sup> Die Funde in den Ausgrabungen von Turfan durch A. von Le Coq im Jahre 1904 geben uns indessen eine gute Anschauung von der späteren manichäischen Malerei. S. Roschanzamir, M. *Mitteilung aus dem Museum für Völkerkunde Hamburg, Bd. 16-1986, S. 72ff.*

<sup>5</sup> vgl. Thomas, Bertram, *Die Araber*, Berlin (1938), S. 131, 179

---

*Dr. Mehdi Roschanzamir*  
*Orientalisches Seminar der Universität Bonn*

## **Christlich-islamischer Dialog**

Am 11. September 2001 schockierten die Attentate auf das Pentagon und das World Trade Center die ganze Welt. Ich war auch schockiert und entsetzt über diese grausamen Angriffe. Überall gab es Betroffenheitskundgebungen und Hilfsangebote für die Familien der Opfer- wahrlich gute Taten. Wo bleibt aber die Aufschrei der Menschen bei täglich über 30.000 Verhungerten in der „dritten“ Welt? Die so genannte Liberalisierung des Welthandels perfektionierte, wie wir bis jetzt gesehen haben, die Ausbeutungsverhältnisse der Kolonialzeit durch Unterstützung und Zusammenarbeit der Regierungen der „ersten“ Welt zumeist mit Diktatoren der „dritten“ Welt, um wirtschaftlicher Vorteile willen. Das lässt die Industrieländer noch reicher, und die arm gemachten Länder des Südens noch ärmer werden! Nur eine sozial ausgeglichene Weltgesellschaft kann zukunftsfähig sein. Entweder wir schaffen ein Leben in Freiheit für alle oder wir bekommen mehr Terror und heilige Kriege auf unserer Erde, und nur der gegenseitige Respekt von der Würde und der Rechten eines jeden Menschen auf unserer einen Erde kann zu einer friedlichen Zusammenarbeit führen. Hasan Sa'b zitiert am Anfang seines Artikels<sup>1</sup> „Zum islamisch-christlichen Dialog“ folgendes Gedicht von Maulana Djalai al-Din balkhi (Rumi), wie folgt:

„Weder Christ noch Jude, Gaber<sup>2</sup> oder Muslim bin ich. Noch bin ich von Ost, von West, vom Lande oder der See. Einen suche, kenne und sehe ich. Einen nur besinge ich!“ Fast genau sagte es 1000 Jahre vor ihm sein Landsmann MANI, der persische Religionsstifter<sup>3</sup>. Nur wenig ist über diesen persischen Propheten bekannt, der in der islamischen Literatur und im persischen Volksmund Mani-naqqasch, „Mani der Maler“ genannt wird.

Nach alten Quellen soll er ein Buch, sein Arzang oder Artang genanntes Evangelium, mit Miniaturen geschmückt haben. Im Jahre 923 n. Chr. Wurde in Bagdad viele manichäische Bücher, die mit Miniaturen verziert waren, auf Befehl

---

<sup>1</sup> Iranzamin XII. Jg. Ausg. 6/7 Winter 1999/Frühlg. 2000, S. 37f.

<sup>2</sup> Mit dem Wort Gabr meint man im Volksmund die Zoroastrier, was aber einen etwas verächtlichen Beigeschmack hat. Im Mittelpersischen und bei den Luren bedeutet es jedoch „groß“.

<sup>3</sup> Von den Schriften Manis nur einige Bruchstücke geblieben. Nach seiner Hinrichtung sind sehr viele seiner Bücher und Schriften durch zoroastrische und christliche Geistliche vernichtet wurden.

## Ein Blatt im Herbst

Buntes Tänzeln,  
fast schwerelos.

Flüsterndes Schweben,  
Losgelöst  
Vom irdischen Saft.

Sanftes Fallen,  
Tasten,  
loslassen – einschlafen.

Wärmespendend als Schutz  
Für neues Leben –  
Ein Blatt im Herbst.

Marlis Madani  
Pretzfeld, 26. – 27. 10. 2002

- 152 In der Fremde kann man viel lügen      در غریبی بس توان گفتن لاف  
Großen Herren, Fremden, Alten pflegt man ein Lügen gut zu halten. (AS)
- 153 Der Lügner ist der Feind Gottes      دروغگو دشمن خداست  
Der Lügner trägt des Teufels Livrée. (SW)
- 154 Der Lügner hat ein kurzes Gedächtnis.      دروغگو کم حافظه هم میشود  
Lügen haben kurze Beine
- 155 Der Zeuge des Fuchses ist seine Rute      شاهد رو باه دمش است  
Falsche Zeugen sind wohlfeil; wer sie sucht, dem werden sie zuteil. (AS)  
بهر و یا میگفتندش اهدت کیه؟ گفت دم
- 156 Hufeisen verkehrt anschlagen (Raffiniert sein)      نعل وارونه زدن  
Die Wahrheit verdrehen. (RA)  
Mit Lügen und Listen füllt man Säcke und Kisten. (SW)
- 157 Jemandem die Faust öffnen ( Jemanden bloßstellen)  
مشکت کسی را باز کردن
- 158 Auf dem Wasser schreiben      روی آب نوشتن  
Goldene Berge versprechen. (RA; GW n. Terenz)
- 159 Der Feigling schneidet gern auf      آدم ترسوز یاد قمیز میاید  
Wer angibt, hat's nötig. (ugs. Se)
- 160 Der ängstliche Schakal frisst nie gute Weintrauben.  
شغال ترسو انگور خوب نصیبش نمیشود  
Angst ist ein schlechter Ratgeber. (SW)



**Ausgewählte persische Weisheiten- Persische Sprichwörter  
und ihre deutschen Parallelen  
(Dr. Mehdi Roschanzamir / Heinrich Winterhof)**

- 146 Nur Bettler und Schwächlinge schmeicheln. چابلوسی کار فقر است
- 147 Er legt Auberginen um die Platte.  
(Er schmeichelt jedem) بادنجان دور قاب میچیند
- 148 Man hat ihn mit Gänsefett eingeschmiert.  
Man hat ihn mit Honig um den Bart geschmiert. (RA) بابیه غاز چربش کردند
- 149 Jemandem Luft in den Ärmel blasen  
Jemandem Zucker in den Hintern blasen. (RA) باد در آستین کسی کردن
- 151 Übertriebenes Lob ist schlimmer als ein Schimpfwort  
تعریف زیاد هیدتر از دشنام است  
Lob ist der Toren Prob'. (SW)  
Gib jedem ehrlich Tadel oder Lob, aber gib es nicht zu grob. (AS)
- 151 Er hat keinen einzigen geraden Darm in seinem Leib  
یکسوده در شکمش نیست  
Er ist ein krummer Hund. (AS)  
Er hat keinen Funken Anstand im Leib. (RA)

7. Theodor Nöldeke: Burzoes Einleitung zu dem Buch „Kalila wa Dimna“. Schriften der wissenschaftlichen Gesellschaft Straßburg, Heft Nr. 12, 1912.
8. s. Karl Hummel – Mir Hamid Madani (wie oben) S. 14 ff.
9. Über ihren späteren Aufenthalt siehe Epistola Simeonis Beth-Arsamensis de Barsdauma, Episcopo Nisibeno deque haersi Nestorianorum. J. S. Assemanus, Bibliotheca Orientalis I, Roma 1719, S. 346 ff.
10. E. Nestle: Die Statuten der Schule von Nisibis aus den Jahren 496 und 590. Zeitschrift für Kirchengeschichte Nr. 18, S. 211 – 229, 1898. Umfassend unterrichtet über die Schule das neue Werk von A. Voobus, History of the School of Nisibis Corpus scriptorum christianorum orientalium Vol. 266, Subsidia tom. 26. Louvain 1965.
11. Vgl. K. Hummel – M. H. Madani, (s. Nr. 4) aaO. S. 16 ff.
12. S. oben Anm. 9.
13. E. Sachau: Zur Ausbreitung des Christentums in Asien, Abhandlungen der Preußischen Akademie der Wissenschaft, philos.-hist. Kl. 1 – 80.
14. Über sie und über die anderen Angehörigen der Familie berichtet ein ausführlicher Exkurs bei Manfred Ullmann, Die Medizin im Islam, Handbuch der Orientalistik, hrsg. von B. Spuler, Erg. Bd. VI, 2, 1972, orientiert überaus gründlich und mit größter bibliographischer Sorgfalt über die Leistungen der Iraner und Araber auf dem Gebiet der Medizin und der Naturwissenschaften und die wissenschaftsgeschichtlichen Beziehungen.
15. Die indischen Bücher aus dem Paradies der Weisheit über die Medizin. Übersetzt und erläutert von Alfred Siggel, Wiesbaden 1951, Akademie der Wissenschaften und der Literatur, Abh. d. geistes- und sozialwissenschaftl. Kl. 1950, Nr. 14.
16. E. Panoussi: La notion de participation dans la philosophie d'Avicenne. Etudes historiques et doctrinales, Louvain 1967. s. ebenda weitere Literatur zu Avicenna (Ibn Sinaa).
17. M. Steinschneider : Die europäischen Übersetzungen aus dem Arabischen bis Mitte des 17. Jahrhunderts. Neudruck Graz, Akademische Verlagsanstalt, 1956.
18. P. Simon: Die Idee der mittelalterlichen Universität und ihre Geschichte. Tübinger Universitätsschriften, Tübingen 1932.
19. M. Malpighi: Anatomie plantarum, London 1975.

im Dienst wissenschaftlicher Gemeinschaft arbeitend, dem Deutschen Akademischen Austauschdienst und der Alexander von Humboldt-Stiftung. Dieser selbstständige Impuls großzügiger und kritischer gemeinsamer Wahrheitsfindung und Forschungsförderung ist in Iran noch nicht erwacht. Man kann ihn auch nicht durch Nachahmung europäischer Einrichtungen erzeugen, ebenso wenig durch Überschätzung der traditionellen Überlieferung. Er muss aus dem Geist und der Liebe des iranischen Menschen kommen, der seine Welt zu verstehen sucht und in seiner Sprache beschreibt und erklärt und andere als Mitforscher oder Schüler daran teilnehmen lassen will. Nur wenn dieser freie Geist in Iran auflebt und sich aus kleinen Anfängen durchsetzt, wird die Wissenschaft in Iran eine selbstständige Zukunft haben. Dann kann sie aber auch dem Lande unendlich nützen. **Ende**

### Literatur und Anmerkungen

1. Franz Altheim: Neues über Kyros den Großen. Sein letztes Jahrzehnt. Festschrift aus Anlass der Gründung des Iranischen Kaiserreiches, hrsg. von der Deutsch-Iranischen Gesellschaft, Bonn 1971.
2. Zur Chronologie s. Gerold Walser und Thomas Pekáry: Die Krise des römischen Reiches. Bericht über die Forschungen zur Geschichte des 3. Jahrhunderts (193 – 284 v.Chr.) von 1939 bis 1959, Berlin 1962.
3. C. Elgood: Medical History of Persia and the eastern Calighat. Cambridge:University Press 1951. K. Hummel: Die Anfänge der iranischen Hochschule Gundischapur in der Spätantike, in Tübinger Forschungen 1963 Nr. 9.
4. Karl Hummel (s. 3) und Heinz Herbert Schöffler: Die Akademie von Gondischapur, Verlag Freies Geistesleben, Stuttgart 1979. s. auch Dietrich Brandenburg: Priesterärzte und Heilkunst im alten Persien, J. Fink Verlag, Stuttgart 1969, und Karl Hummel – Mir Hamid Madani: Die Grundlagen der europäischen Kultur und ihre Beziehung zur orientalischen Kultur, Seminarbeiträge an der Universität Tübingen im Wintersemester 1965/66, hrsg. im Nov. 1968, Tübingen, privat (Persisch).
5. Manichäische Handschriften der staatlichen Museen Berlin, Bd. I Kephalaia 1. Hälfte, W. Kohlhammer Verlag, Stuttgart 1940.
6. Ibn al-Qifti's Taarich al-hukamaa auf Grund der Vorarbeiten August Müllers, hrsg. von J. Lippert, Leipzig 1903. Persische Übersetzung a. d. J. 1099 d.H. (1688), kritisch herausgegeben v. Behin Daaraayi, Enteschaaraat-e daaneschgaah-e Tehran (Publikationen der Universität Teheran) Nr. 1174; 1347 Chorschidi (= 1968).

*Freunde geworden. Den Weg aus dieser dunklen Nacht in den Tag haben sie nicht gebahnt; Sie sagten eine Mär und sanken in Schlaf.*

Diejenigen also, welche die geistige Welt darstellten, erleuchteten die Welt und verbrannten dabei wie die Kerze. Sie vermochten aber nicht den allgemeinen Fortschritt zu bringen. Sie verkündeten ein Märchen, etwas in dieser Welt Unwirkliches, und verschieden. Nichts könnte anschaulicher als diese melancholischen Verse die Tragik des wissenschaftlichen Strebens in Iran ausdrücken. Man kann sie vielleicht als Isolierung des Subjekts kennzeichnen. Wissenschaft lebt und entwickelt sich durch geistige Zusammenarbeit, sie verkümmert ohne diese Zusammenarbeit. Der Einzelne bleibt verstrickt in seine Lebensumstände. Er hat nicht genug Kräfte frei für die Bindungen an ein überindividuelles, geistiges Feld, wie es die Wissenschaft ist. So war es in Iran. Eine solche überindividuelle geistige Macht gab es in den Anfängen der antiken Akademien, in der jungen mittelalterlichen Universität, in den wissenschaftlichen Gesellschaften der Neuzeit in Europa, vor allem der Royal Society, der königlichen Gesellschaft „for improving natural knowledge“, die, 1660 gegründet, engagierte Forscher zu einer hochangesehenen Gesellschaft vereinigte, in der die neuesten Entdeckungen vorgetragen und dem kritischen Urteil der Gesellschaft unterbreitet wurden. Die Gesellschaft brachte auch die neuen Forschungen zum Druck, so z.B. die Anatomie der Pflanzen von Marcello Malpighi (1675) und die Anatomie der Pflanzen von Nehemiah Grew (1682). Der Italiener Malpighi schreibt in der Widmung seines Manuskripts an die königliche Gesellschaft, dass seine Vorfahren, die alten Etrusker, die Eingeweide der Opfertiere untersuchten, um daraus die Zukunft zu deuten. „Ich habe oft“, so fährt er fort, „das Innere der blutlosen Geschöpfe sezirt und erforscht. So wie die Opferpriester den Göttern ein fehlerloses Tier als Brandopfer darbrachten, so möge es mir gestattet sein, Euch sehr gelehrte Genossen, die zerlegten Eingeweide eines unschuldigen Geschlechts darzubieten. Dadurch betrachte ich das Gebiet der Naturwissenschaft als erweitert, für die Mehrung deren Reiches ihr eifrig streitet, „pro cuius adaugendo regno seduli militatis“ 19). Vor fast 300 Jahren hat so Malpighi die Idee der Wissenschaft als eines wachsenden Reiches zum Ausdruck gebracht – eines Reiches, das durch Zusammenarbeit der nach Erkenntnis Strebenden unablässig wächst. Diesem Leitgedanken begegnet man in den folgenden Jahrhunderten auf Schritt und Tritt: in kleinen Zirkeln, wie bei der Gründung der wissenschaftlichen Gesellschaften und Akademien im 18. und 19. Jahrhundert bis zu den großen wissenschaftlichen Institutionen der Gegenwart, wie der Max-Planck-Gesellschaft und der Deutschen Forschungsgemeinschaft oder in anderer Richtung, aber auch

der Gegenwart so wesentliche Frage ausklammern würden. Der nächstliegende äußere Grund für den Stillstand der wissenschaftlichen Entwicklung sind wohl die Verwüstungen Irans durch die Mongolen unter Dschingiz Chan und Hulagu im 13.

Jahrhundert und unter Timur im 14. Jahrhundert. Rayi, Herat, Balch, Bagdad, Nischapur, Hamadan und viele andere berühmte Städte mit unersetzlichen Bücherschätzen und zahllose Menschenleben wurden vernichtet. Die Reiter-scharen aus den innerasiatischen Steppen, immer Todfeind der sesshaften Bevölkerung, hausten in maßloser Zerstörungswut wiederholt in Iran und schwächten es so, dass es sich in den folgenden Jahrhunderten nie mehr ganz davon erholen konnte und auch in kleinen Kreisen die Wissenschaft keine Neublüte erlebte, obwohl die neuen Herrscher in gewissem Maß an ihren Höfen kulturelles Leben begünstigten, um ihren Glanz zu erhöhen.

Europa hat zwar den Dreißigjährigen Krieg und andere Feldzüge, aber doch nie solche furchtbaren Verheerungen als Ganzes erlebt. Dennoch muss man die Frage stellen, warum sich Iran in Jahrhunderten nicht erholt und wenigstens in einzelnen Zentren wissenschaftliches Leben entwickelt hat, während in Europa nach dem Dreißigjährigen Krieg neues selbst-ständiges kulturelles Leben aufblühte.

Als Antwort muss man auf die zahllosen Feldzüge und Fremdherrschaften in Iran in den folgenden Jahrhunderten hinweisen, auf die Unduldsamkeit und die geringe Achtung vor dem Menschenleben oder gar vor der Würde der menschlichen Persönlichkeit. Diese äußeren und inneren Lebensbedingungen gestatteten nicht wie in Europa die Entstehung einer geistigen Gemeinschaft der Forschenden und Lehrenden, die über Ländergrenzen weg zusammenwirken. Damit rühren wir vielleicht an den letzten Grund für die Hemmung des wissenschaftlichen Fortschritts in Iran: Die hoffnungslose Einsamkeit des nach Erkenntnis. Sie findet in einem Gedicht von Omar Chayyam, dem großen Mathematiker und Dichter des 11. Jahrhunderts, der Blütezeit der mittelalterlichen Wissenschaft in Iran, ihren Ausdruck:

در جمع کمال شمع اصحاب شدند

آنانکه محیط فضل و آداب شدند

گفتند فسانه ای و در خواب شدند

ره زین شب تاریک نبردند بروز

*(Aanaankeh mohiit-e fazl-o aadaab schodand – dar dschame kamaal schame ashaab schodand*

*rah zin schab-e taarik nabordand be-ruz – goftand fesaanei yo dar chaab schodand) Die, welche die Welt des Wissens und der Bildung verkörpert, sind im Streben nach Vollkommenheit zur Kerze für ihre*

Diese Macht war die geistige Macht der Wissenschaft. Paul Simon hat in einem Vortrag über die Idee der mittelalterlichen Universität versucht, einen Eindruck von dem Optimismus des Wissens, von dem sie getragen war, zu vermitteln (18). Nicht kritiklos übernommen, sondern bewiesenes Wissen hatte den Vorrang. Für Thomas von Aquin war die Berufung auf eine Autorität das schwächste Argument in den profanen Wissenschaften. Die Aussagen über die Dinge dieser Welt mussten aus ihrem Seinsbereich gewonnen und bewiesen werden. Das war die Idee und das Ethos der modernen Wissenschaft. Sie leuchtet schon bei Aristoteles auf, wird aber im Schulbetrieb wieder verdunkelt und die Erkenntnis zum Wissensstoff trivialisiert.

### **Europa holt auf: Albertus Magnus und Thomas von Aquin**

Europa begann den Vorsprung Irans rasch mit bedeutenden Persönlichkeiten aufzuholen. Die großen Hochscholastiker, aus denen durch ihr sachbezogenes logisches Denken besonders die großen Deutschen, Albertus Magnus und Thomas von Aquin, hervorragten, konzipierten auch groß angelegte Übersichten, die Summen, Compendien der Theologie und Philosophie. Albertus Magnus verfasste ein großes Werk über ein einzelnes Fachgebiet, De vegetabilibus, Über die Gewächse. Auf die Hochscholastik folgte die Entwicklung des Humanismus, das philologische Studium der griechischen Quellen, die im mittleren und westlichen Europa so gut wie mehr lesen konnte. Das bedeutete auch eine Hinwendung zur Wirklichkeit, nämlich zur historischen Wirklichkeit. Mit der Renaissance verbreitet sich eine neue wirklichkeitsnahe Beobachtung und Darstellung der Natur. Im 16. und 17. Jahrhundert lernt man die Natur mit Instrumenten, mit Fernrohr und Mikroskop zu beobachten und die Vorgänge zu messen: es entsteht die neuzeitliche Naturwissenschaft. Die geschilderte Entwicklung darf man sich natürlich nicht als gerade Linie vorstellen. Sie ist eher einem Baum zu vergleichen, der nach allen Seiten Äste bildet, die sich wieder weiter verzweigen. So löst jeder geistige Fortschritt neue Bewegungen aus, die durch ihre eigene Dynamik weiterwirken. Die Wissenschaft im mittelalterlichen Iran bildet zweifellos ein wichtiges, nicht wegzudenkendes Glied in der geistigen Entwicklung Europas. Die Anstöße aus dem Orient brachten Europa auf eine neue Bahn, die es weit über alles hinausführte, was es empfangen hatte. In Europa ist die Wissenschaft folgerichtig fortgeschritten, im Orient blieb sie im großen und ganzen viele Jahrhunderte lang stehen.

### **Die Stagnation der iranischen Wissenschaft**

Wie kommt es, dass sich hier die Entwicklung der Wissenschaft nicht fortgesetzt hat? Die Europäer würden ihr Ziel, eine intensive geistige Zusammenarbeit mit Iran zu betreiben verfehlen, wenn sie diese für das Verständnis und die Aufgaben

besitzen“ (s. Ullmann S. 141). Auch dieses Werk wurde in Europa berühmt.

Am weitesten bekannt ist Avicenna, persisch Ibn Sina. Er ist 978 bei Buchara geboren (16), seine Mutter hieß Setareh (pers. Stern), auch ein Zeugnis für die iranische Abstammung von Avicenna.

Avicenna ist ein Universalgenie, berühmt als Philosoph wie als Mediziner und Naturwissenschaftler. Auch er hat eine Gesamtdarstellung der Medizin, das Qanun fi t-tibb, den Kanon der Medizin, geschrieben. Er ist 1037 gestorben; begraben in Hamadan/Westiran!

Man ist in Europa gewöhnt, diese Männer als Vertreter der arabischen Medizin anzusehen und zu bezeichnen. Diese Bezeichnung ist irreführend. Ihrer Nationalität und dem Lande ihrer Herkunft und ihres Wirkens nach waren sie Iraner. Sie schrieben freilich fast ausschließlich Arabisch, weil das Arabische nach der arabischen Eroberung die offizielle Sprache, besonders auch die Gelehrtensprache war, wie im europäischen Mittelalter das Lateinische. Trotzdem sind wir uns der Nationalität der europäischen Gelehrten des Mittelalters bewusst. Albertus Magnus schrieb durchweg Lateinisch, aber wir kennen ihn als Deutschen, nicht als Römer.

Die hohe Entwicklungsstufe wissenschaftlicher Literatur in Iran im 9., 10. und 11. Jahrhundert wurde besonders in den nächstfolgenden Jahrhunderten in Europa durch lateinische Übersetzungen bekannt (17). Sie entstanden im 11. Jahrhundert in Unteritalien, im 12. Jahrhundert vor allem in Spanien, im 13. Jahrhundert in Sizilien, dort wo Übersetzer und verständnisvolle Förderer Mittelpunkte solcher Übertragung aus der islamischen Welt in die christliche schufen.

Die Bekanntschaft mit den großen Leistungen der islamischen Welt machte auf die christlichen Gelehrten einen außerordentlichen Eindruck. Sie mussten zugeben, dass die islamische Welt nicht nur eine bedeutende militärische und politische, sondern auch eine geistige Macht war, die der christlichen Kenntnis der Welt an Sachkunde und an logischer Verknüpfung und Darstellung der Tatsachen überlegen war. So bildete diese nichtchristliche wissenschaftliche Welt eine Herausforderung und zugleich ein Vorbild. In unmittelbarer Folge davon entstanden in Europa die ersten Universitäten (um 1200 in Bologna und Paris).

Ein allgemeiner Enthusiasmus für Wissen und Wissenschaft kam auf, Studenten wanderten zu Tausenden durch Europa zu den hohen Schulen und bildeten mit ihren Lehrern die Universitas der Lehrenden und Lernenden, eine dritte Macht zwischen Staat und Kirche, wie sie der schwedische Religionsgeschichtler Edsman charakterisiert hat.

## Indische Gelehrte in Bagdad

Sie beriefen indische Ärzte, die in einem eigenen Krankenhaus die indische Medizin praktizierten und klassische indische medizinische Werke aus dem Sanskrit ins Arabische übersetzten. So wurde das schon für die sasanidische Zeit bezeugte Zusammentreffen griechisch-syrischer und indischer Medizin im islamischen Bagdad erneuert und erweitert. Auch in dem Werk „Firdaus al-hikma“ des Ali Ibn Sahl at-Tabari, der im 9. Jahrhundert in Raiy und Samara lebte, wird das medizinische System der Inder aus ihren wichtigsten klassischen Autoren systematisch dargestellt (15).

Zu der Zeit, als in Europa die Karolinger regierten, gab es also in dem frühmittelalterlichen Iran, besonders in Bagdad, eine kosmopolitische wissenschaftliche Welt von Gelehrten verschiedener Nationen und Bekenntnisse, die miteinander wetteiferten. Diese, um jene Zeit einmalige geistige Atmosphäre bestand, wenn auch nicht unangefochten, jahrhundertlang. Sie breitete sich im 10. und 11. Jahrhundert an Fürstenhöfen, an denen sich Gelehrte zusammenfanden und große Bibliotheken entstanden, über Iran aus.

Ist es verwunderlich, dass dieser so lange beackerte, weit ausgedehnte Boden neue Frucht brachte? Ich meine damit die selbstständigen großen Werke der bedeutenden Iraner, die in diesen Jahrhunderten lebten und eine neue Epoche der Wissenschaft begründeten. Die Jahrhunderte der Rezeption hatten ihre Aufgabe erfüllt, indem sie den Boden bereitet, d. h. Begriffe und Erfahrungen vermittelt, die Kunst der Darstellung gelehrt und Schätze von Handschriften gesammelt hatten.

## Drei große iranische Gelehrte

Nun konnten die großen Meister aufstehen, die fähig waren, den riesigen Stoff zu überblicken und ihn in eigener Zusammenschau darzustellen. Ich will nur drei von ihnen nennen, die später auch in Europa bekannt wurden. Ar-Razi, latinisiert Rhazes, geb. 865 in Rayi, dem antiken Rhages, das heute mit Teheran zusammengewachsen ist, ein ungeheuer produktiver Gelehrter, der zahlreiche medizinische und alchemistische Schriften geschrieben und ein ebenso umfassendes Kompendium der Medizin in 25 Büchern, al-hawi, das Behältnis oder das Umfassende, zusammengetragen hat. Ali ibn al-Abbas al-Madschusi stammte – wie der Beiname al-Madschusi bezeugt – aus einer zoroastrischen Familie in Ahwaz in Südpersien. Sein Leben fällt ganz in das 10. Jahrhundert. Im Gegensatz zu dem unförmlichen Gesamtwerk des Rhazes war sein Kitab al-maleki, das „königliche Buch“, nach einem Wort des berühmten Medizinhistorikers Paul Diepgen „die klarste Gesamtübersicht über die mittelalterliche Medizin, die wir



Der erste Leiter des Instituts, Juhanna ibn Masuya, arab. Masawaih gelesen, war der Sohn eines früheren Heilgehilfen von Gundischapur.

Er wurde im späteren Mittelalter auch in Europa unter dem Namen Mesue bekannt. Sein Schüler Hunain ibn Ishaq, auch ein Nestorianer, war Mediziner und zugleich philologisch im Griechischen und Arabischen hervorragend ausgebildet. Er wurde einer der bedeutendsten Übersetzer in der Wissenschaftsgeschichte.

Eine Vorstellung von seiner Leistung gibt das von ihm selbst geschriebene Verzeichnis der Übersetzungen galenischer Schriften. Bergsträßer hat es herausgegeben und übersetzt. Hunain gibt in diesem Bericht bei jedem Werk Galens jeweils an, ob er es ins Syrische oder Arabische übersetzt hat, für wen er die Schrift übersetzt hat und ob es vor ihm eine Übersetzung gegeben hat. Manfred Ullmann stellt in dem oben (s. Anm. 14) zitierten Werk, Die Medizin des Islam, 118 galenische Schriften zusammen, die ins Arabische übersetzt wurden und ganz oder teilweise oder in Zitaten bei anderen Autoren erhalten sind. Das gibt eine Vorstellung von dem Umfang der Rezeption griechischer Wissenschaft.

Von einem Schüler Hunains und mit dessen Hilfe wurde auch die berühmte Arzneimittellehre des Dioskurides (verfasst um 80 n. Chr., danach noch jahrhundertlang ergänzt und erweitert) ins Arabische übersetzt. Die Übersetzung ist in Nachschriften erhalten und danach ediert.

Der Text wurde später von einem Iraner durch einzelne persische Pflanzennamen ergänzt; von dieser Ergänzung befindet sich eine Abschrift aus dem 13. Jahrhundert in der Universitätsbibliothek Leiden.

Ich bin auf die Produktivität der Übersetzertätigkeit, die besonders in Bagdad im 9. Jahrhundert einen erstaunlichen Rang erreicht hat, näher eingegangen, um zu zeigen, welchen guten Einblick hier die Quellen schon erlauben und wie ernsthaft und erfolgreich damals die Aneignung griechischer Wissenschaft in Iran erfolgte und wie sachbezogen, wenn auch im wesentlichen beschreibend, diese Wissenschaft gewesen ist. Dem ist zur Kennzeichnung des Geistes von Bagdad aber noch hinzuzufügen, dass die aus Gundischapur kommenden Nestorianer und ihre Schüler und Nachfolger nur einen Strom des wissenschaftlichen Lebens von Bagdad vorstellen.

Bagdad bildet einen Anziehungspunkt für Gelehrte aus dem ganzen Reich, aus dem Westen wie aus den östlichen Oasenstädten. Auch die iranische Tradition kultureller Beziehungen zu Indien lebte auf. Die Großwesire der ersten Abbasiden, die Barmekiden, stammten von einem Paramaka, einem Verwalter eines großen buddhistischen Klosterbesitzes in Indien ab.

Die wichtige Tatsache, dass es im Osten einen selbstständigen Ast der Weitergabe und Weiterentwicklung griechischen Wissens gibt, wird in Europa gewöhnlich nicht beachtet. Er ist zunächst, verglichen mit der klassischen lateinischen Literatur, unbedeutend. Aber während der Weiterentwicklung der Wissenschaft in Europa beim Zerfall des Römischen Reiches stockt oder sich auf Theologie konzentriert, geht die Aufnahme griechischer Wissenschaft und ihre Weiterbildung im Orient folgerichtig und ungebrochen weiter. Nicht einmal die Eroberung Irans durch die Araber, abgeschlossen um die Mitte des 7. Jahrhunderts, vermochte den griechisch-syrischen Einfluss in Gundischapur zu unterbinden. Die Vermittler waren einheimische christliche Ärzte und Theologen, wobei man daran denken muss, dass es im 5. Jahrhundert in Iran schon eine wohlorganisierte christliche Kirche mit mehreren Bistümern gab (13).

In späterer sasanidischer Zeit vollzog sich durch die nestorianische Kirchenspaltung der Bruch der persischen Kirche mit der abendländischen. Führend bei der Trennung war der Erzbischof Agapita von Gundischapur.

### **Nestorianische Mediziner**

Die Nestorianer standen von Natur in Dogma und Kirchenzucht unbefangen gegenüber. Die Priester, auch Bischöfe, waren verheiratet. Die Unterscheidungslehre der Nestorianer bestand in ihrer christologischen Auffassung von Jesus als Menschen, der erst nach seiner menschlichen Geburt von Gott zum Messias erhöht wurde. Man kann wohl sagen, dass bei diesen Voraussetzungen die Offenheit für die natürliche Welt und für die Erfahrungswissenschaften größer war als im christlichen Abendland. Daher bildete Iran wohl auch einen besseren Nährboden für die Entwicklung der profanen Wissenschaften. Es ist bezeichnend, dass die nestorianischen Mediziner der Hochschule von Gundischapur auch während des Kalifats der Abbasiden in höchstem Ansehen, auch am Kalifenhof, standen. In der zweiten Hälfte des 8. Jahrhunderts waren zwei Mediziner aus der nestorianischen Familie der Bachtischu Leiter der Hochschule und des Krankenhauses – die Leitung lag also auch in islamischer Zeit unbestritten in der Hand nestorianischer Christen (14). Als die Abbasiden 762 Bagdad zur Hauptstadt machten, wurden sie, Vater und Sohn, 765 bzw. 787 als Hofärzte nach Bagdad berufen. Anfang des 9. Jahrhunderts gründete dort der Kalif al-Mamun das Haus der Wissenschaft, vor allem als ein Zentrum der Übersetzung medizinischer Literatur aus dem Griechischen ins Syrische und Arabische.

Wir wissen über sie gut bescheid, weil die ersten Statuten der Schule vom Ende des 5. Jahrhunderts und die hundert Jahre späteren vom Ende des 6. Jahrhundertserhalten sind 10). Die Schule hatte einen solchen Ruf, dass Cassiodor, dessen Familie aus Syrien stammte, dem Papst vorschlug, eine ähnliche Schule zu gründen. Da der Vorschlag nicht auf Gegenliebe stieß, schuf Cassiodor ein eigenes Bildungswerk. Ergründete etwa zur gleichen Zeit wie der Heilige Benedikt eine klösterliche Gemeinschaft, in der antike Handschriften von gebildeten Mönchen abgeschrieben und so der Nachwelt erhalten wurden. Die Benediktinerklöster des frühen Mittelalters folgten diesem Beispiel. Die Bibliotheken der Reichenau, von St. Gallen, Fulda usw. kamen so schon in karolingischer Zeit zu wertvollen Bibliotheken und trugen damit wesentlich zur Erhaltung des römischen Erbes in Europas bei 11). Wir kehren zu Nisibis zurück. Über die Beziehungen der Schule von Nisibis zu der Schule von Gundischarpur können wir nur Vermutungen anstellen. In der Literatur tritt die Behauptung auf, die aus Edessa vertriebenen Lehrer wären nach Gundischarpur gekommen. Nach einer fast zeitgenössischen syrischen Quelle 12), die darüber im einzelnen berichtet, wo die aus Edessa vertriebenen Nestorianer später tätig wurden, ist das aber nicht der Fall. Auch die Gelehrten der Platonischen Akademie in Athen, die 529 von Justinian geschlossen wurde, kann man nicht zu den Lehrern der Hochschule zählen. Sie kamen zwar auf Einladung von Chosro Anuschirwan nach Persien, aber sie blieben nicht, sondern kehrten in ihre Heimat zurück.

### **Die Rezeption griechischer Wissenschaft**

Wenn wir also nur die Institutionen und nur vereinzelt den Namen eines Lehrers aus vorislamischer Zeit kennen, so wissen wir doch, auf welchem Weg, an welchen Orten und in welcher Sprache griechische Wissenschaft in das sasanidische Iran gekommen und dort heimisch geworden ist. Im byzantinischen Reich hatte sich das Syrische in den ersten nachchristlichen Jahrhunderten zu einer des wissenschaftlichen Ausdrucks fähigen Sprache entwickelt. Die Assimilation griechischen Wissensgutes vollzog sich wahrscheinlich mehr über das Syrische als über das Mittelpersische. Ein Beweis dafür ist, dass wir viele Nachrichten von bestimmten Übersetzungen ins Syrische, aber kaum ins Mittelpersische haben.

Die Rezeption griechischer Wissenschaft im Orient über das Syrische – die sich später ins Arabische fortsetzt – bildet das Gegenstück der Rezeption und Weiterbildung griechischen Denkens im lateinischen Sprachraum.

Für Mani standen die geschichtlichen Religionen in Beziehung zur Wahrheit, aber diese zeigte sich für ihn dort noch undeutlich. Er meinte die letzte Wahrheit aus den geschichtlichen Religionen herauszulösen, in vollkommenerer Wahrheit übersetzen zu müssen. So musste die Diskussion mit gebildeten Christen zur Missionsaufgabe Manis gehören. Die Anwesenheit Manis in Gundischapur zusammen mit christlichen Theologen und Ärzten musste wohl zu Auseinandersetzungen führen. Das lag umso näher, als die Medizin im Alten Orient und in der griechischen Antike von Theologie und Philosophie zunächst nie ganz geschieden war. So wird verständlich, dass das Krankenhaus von Gundischapur und sein Unterricht wirklich etwas vom Charakter einer hohen Schule erhielt, in der überliefertes Wissen und Praxis mit dem Streben nach höherer Wahrheit verbunden war. Dass man der Schule von Gundischapur eine überlegene Einsicht zutraute und ihr eine führende Stellung zuerkannte, geht aus einem späteren Bericht hervor, nach dem unter Chosro Anuschirwan im 6. Jahrhundert in Gundischapur ein Ärztekongress stattfand, und dass die Meinung bestand, dass die Hochschule von Gundischapur die verschiedenen Richtungen und Lehrmeinungen kennt und das Beste auswählt 6). Im 5. und 6. Jahrhundert kamen in Iran auch sonst griechisches und indisches Wissen in Berührung. Burzuyeh, der Leibarzt von Chosro Anuschirwan forschte in Indien nach Heilpflanzen und brachte von dort den indischen Fürstenspiegel Kalileh wa Dimneh mit 7), der erst ins Mittelpersische und dann später im 8. Jahrhundert durch Ibn-e Muqaffa (eigentlich: Ruzbeh Chordaadbeh) ins Arabische übersetzt wurde. Derselbe iranische Gelehrte hat das Werk in der selben Zeit aus der mittelpersischen Pahlawi-Sprache ins Neupersische übertragen.

### **Die Schule von Nisibis**

Vom Westen rückte griechische Wissenschaft näher, weil der byzantinische Kaiser Zeno 489 endgültig die so genannte „persische Schule“ (schola persarum) in Edessa schloss, an der wohlhabende christliche Iraner ihre Söhne ausbilden ließen. Die Lehrer der Schule hatten sich der Lehre des Nestorius, des Patriarchen von Konstantinopel, angeschlossen, welche das Konzil von Ephesus 431 verdammt 8). Die Lehrer der Schule hielten am nestorianischen Bekenntnis fest und wanderten nach Iran aus 9). Dort wurden sie vom König mit Freude aufgenommen und erhielten z. T. Bischofssitze, denn sie waren ja von dem Erbfeind Rom unabhängig und erhielten ihr eigenes Oberhaupt im iranischen Reich. Der berühmteste Lehrer der ehemaligen „persischen Schule“, Narsai, jedoch blieb auf Bitten des nestorianischen Erzbischofs Barsauma in der persischen Grenzstadt Nisibis und begründete dort eine neue Schule. In der Schule von Nisibis wurde vor allem Theologie, aber auch Medizin gelehrt.

## Mani – Begründer der manichäischen Religion

Ein glücklicher Fund in Ägypten hat uns eine fast zeitgenössische Quelle aus der ersten Hälfte des 4. Jahrhunderts erhalten, welche zwar nicht über die medizinische Akademie berichtet, aber über eine bedeutende spirituelle Persönlichkeit, die mit dem Gründer der Hochschule, König Schapur I., in dauernder vertrauter Beziehung stand. Diese Persönlichkeit ist Mani, der Begründer der manichäischen Religion 5).

Mani stammte wahrscheinlich aus Chaldaea, mütterlicherseits aus dem Geschlecht der parthischen Könige. Er muss noch ein junger Mann, kaum 30 Jahre alt gewesen sein, als er sich einige Zeit in Indien aufhielt, um dort für seine Lehre zu missionieren. Mani predigte die Erlösung der Menschen durch den Geist, durch die Reinigung vom Materiellen. Diese Sehnsucht ist zur Zeit Manis und schon lange zuvor in der hellenistischen Welt und in Indien lebendig. Mani macht daraus eine neue Weltreligion, welche das Wesentliche der geschichtlichen Religionen enthalten sollte. Der Aufenthalt in Indien hat wahrscheinlich die Hinwendung Manis zum abstrakten und mystischen Denken vertieft. Nach dem Tode Ardeschirs, des Begründers der Sasanidischen Dynastie um 241, kehrte Mani nach Iran zurück und stellte sich dem Sohne Ardeschirs, Schapur I., dem neuen König, vor. Die charismatische Persönlichkeit Manis muss den König tief beeindruckt haben. Er erlaubte ihm, seine Lehre in seinem ganzen Reich zu verbreiten und befahl ihm, immer in seiner Nähe zu weilen. Wir wissen das seit einiger Zeit aus erster Hand. 1930 wurde in Ägypten eine große Sammlung ältester manichäischer Handschriften gefunden, die wahrscheinlich die Bibliothek einer manichäischen Gemeinde bildeten. Die Handschriften waren stark beschädigt, aber doch größtenteils noch zu lesen. Einen großen Verdienst an der schwierigen Entzifferung hat Alexander Böhlig, der frühere Professor in Berlin und spätere in Tübingen. Die wichtigste Handschrift sind die „Kephalaia“, die „Hauptkapitel“, d. h. das Wichtigste des Lebens und der Lehre Manis. Das Biographische ist in der Ichform berichtet, offenbar hat ein Schüler Manis dessen eigenen Bericht bearbeitet. Jedenfalls haben wir damit ein authentisches Zeugnis aus der ersten Generation seiner Jünger darüber, wie Mani in enge dauernde Beziehungen zum Perserkönig getreten ist. Danach ist es wahrscheinlich, dass Mani während der ganzen Regierungszeit Schapurs mit ihm in Verbindung blieb. Mani und Schapur fühlten sich persönlich angezogen, darüber hinaus bestand zwischen ihnen auch eine gewisse Übereinstimmung in dem, was sie als ihre Lebensaufgabe ansahen. Schapur hatte das Ziel, das Weltreich der Achaemeniden wiederherzustellen. Manis Ziel war eine neue vergeistigte Weltreligion. Seine Jünger zogen nach dem Westen, nach Ägypten und Nordafrika und nach dem Osten bis China.

der griechisch-römischen Zivilisation mehr oder weniger offen. Man hat eine gewisse Kenntnis von ihr und weiß, dass sie fortgeschrittener ist als die eigene Zivilisation. So wird es verständlich, dass der zweite Sasanide, Schapur I., bei seinem Kampf gegen die Römer und für die Neubegründung des iranischen Weltreiches auch an die griechisch-römische Zivilisation dachte und bestrebt war, sie in Iran einzuführen und in den Dienst des Landes zu stellen. Die Gelegenheit dazu bot sein Sieg über den römischen Kaiser Valerian um 260 n. Chr. Bei Edessa, heute Urfa in Kleinasien 3). Schapur drang bis Antiochia vor und führte bei der Rückkehr Tausende von Gefangenen, auch Zivilisten, mit sich, darunter den römischen Kaiser, den Patriarchen von Antiochia, sowie Baumeister, Künstler und Ärzte. Die Gefangenen siedelte er in der südiranischen Provinz Pars an, einen großen Teil in Schushtar am Karun, wo sie eine große steinerne Brücke über den Fluss und Mühlenanlagen erbauten, die im Altertum als Weltwunder galten und heute noch sehenswert sind. Wohl die meisten Gefangenen, mit ihnen der römische Kaiser und der Patriarch, wurden westlich davon, zwischen Schushtar und Susa bei der alten syrischen Stadt Beth Lapat angesiedelt. Die neue Stadt, welche die Gefangenen aufbauten, wurde nach Schapur Gundischapur genannt. Hier entstand ein Krankenhaus, in dem griechische Ärzte praktizierten und lehrten 4).

### Die Hochschule Gundischapur

Leider besitzen wir aus dieser Zeit keine schriftlichen Zeugnisse über das Krankenhaus und die medizinische Hochschule, die nach der Tradition noch zu Lebzeiten Schapurs, also in der zweiten Hälfte des 3. Jahrhunderts (wenn auch in einem äußerlich bescheidenen Rahmen) bestanden haben muss. Wir können nur aus späteren Quellen oder aus Nachrichten, die indirekt die Hochschule Gundischapur betreffen, schließen, wie ihre Anfänge gewesen sein müssen, wie die Weichen gestellt waren, dass die Schule im Orient bald weit berühmt wurde, dass sie die arabische Eroberung Irans überlebte und im 8. und 9. Jahrhundert zu einer Pflanzstätte der Wissenschaft in Bagdad, der neuen Hauptstadt der abbasidischen Kalifen wurde. Man kann sich schwer vorstellen, dass ein Krankenhaus griechischer Ärzte ohne weiteres eine solche Lebensdauer und Ausstrahlung während vieler Jahrhunderte besessen hätte, wenn nicht besondere Umstände die Institution über das Niveau eines bloßen Krankenhauses und einer praktischen Ausbildung von Ärzten herausgehoben hätte.

Parallel zur Naturwissenschaft erschien auch die Geisteswissenschaft im Vordergrund der allgemeinen gesellschaftlichen Entwicklung in Iran.

---

**Dr. Mir Hamid Madani**

**Die Wissenschaft im mittelalterlichen Iran und ihre Fortentwicklung**

In einem Überblick über die Grundlagen der geistigen Welt eines Volkes darf die Wissenschaft nicht fehlen. So möchte ich versuchen, die alte einheimische Wissenschaft Irans zu charakterisieren, d. h. die Wissenschaft, die sich in Iran vor dem Einbruch der neuzeitlichen Naturwissenschaft entwickelt hat. Sie ist langsam, stufenweise entstanden; zur Zeit Zarathustras (ca. 1800 v. Chr.) kann von Wissenschaft im heutigen Sinne noch nicht die Rede sein. Zu seiner Zeit waren die Iraner ein Bauern- und Hirtenvolk und besaßen nicht die Tempelschulen und Bibliotheken der mehr als ein Jahrtausend älteren Hochkulturen Mesopotamiens.

**Wissenschaftliches Leben in Iran**

Als aber im Mittelalter die klassische Dichtung in Iran blühte, gab es dort schon seit Jahrhunderten ein vielseitiges wissenschaftliches Leben. Ich möchte versuchen, in großen Zügen darzustellen wie sich diese Entwicklung abgespielt hat, welchen Stand die Wissenschaft im mittelalterlichen Iran schließlich erreicht und welche Bedeutung sie für die geistige Entwicklung Europas gewonnen hat. Die vorbereitende Phase für die Ausbildung der Wissenschaft in Iran bildete die Berührung der Iraner mit den Nachbarn. Die zeitliche Fixierung der Einwirkungen von Völkern aufeinander ist für die gewaltsamen Auseinandersetzungen meist viel genauer möglich, als für die kulturellen Berührungen. Kyros hat 539 v. Chr. Babylon erobert, das nach babylonischen Aufzeichnungen am 12. Oktober jenen Jahres fiel 1). Das Perserreich seinerseits wurde 200 Jahre später von Alexander erobert. Die kulturellen Einflüsse, denen diese Eroberungen den Weg öffneten, sind nicht so genau zu datieren und abzugrenzen, sie erstrecken sich über längere Zeiträume, nach denen die Welt verwandelt erscheint. Griechische Einflüsse gab es in Iran schon in achaemenidischer Zeit, aber nach Alexander bricht das hellenistische Zeitalter an, dem sich auch Iran nicht entziehen kann, obwohl die politische Herrschaft der Diadochen (Seleukiden) in Iran schnell zu Ende geht. Große iranische Dynastien herrschen wieder über das Reich, die der Parther von 247 v. Chr. Bis 224 n. Chr., die der Sasaniden von da an bis zur Eroberung des iranischen Reiches durch die Araber, die um die Mitte des 7. Jh. abgeschlossen war.

In diesen rund neunhundert Jahren parthisch-sasanidischer Herrschaft, die der kurzlebigen Eroberung Alexanders folgten, bleibt aber Iran kulturellen Einflüssen

---

**EDITORIAL**

Liebe Leserinnen und Leser,

sicherlich haben einige von Ihnen in letzter Zeit einen Brief zum Abonnement von uns erhalten. Aufgrund einer Verwaltungsumstellung des Abonnement- und Leserservices baten wir Sie um Informationen zum Abonnement. Damit wollen wir auch in Zukunft einen reibungslosen und rechtzeitigen Versand an alle Abonentinnen und Abonnenten sowohl im Inland, als auch im Ausland gewährleisten. Viele von Ihnen haben uns ermutigt, den Weg, den wir vor allem Dank des unermüdlichen Engagements von Herrn Dr. Assemi, vierzig Jahre lang gegangen sind, weiter zu gehen. Es ist deshalb wichtig, immer wieder an Sie liebe Leserinnen und Lesern von Kaweh zu appellieren, dass Kaweh nur mit Ihrer Unterstützung diesen Weg weitergehen kann. Für uns Freunde der deutschen und der persischen Sprache und Kultur ist es von Bedeutung, dass „Kaweh“ als einzige unabhängige, nicht konfessionelle, nicht ideologische, überparteiische wissenschaftliche deutsch-persische Zeitschrift, die sich für den Austausch der Sprachen, Kunst und Kultur beider Länder einsetzt, auch für die kommenden Generationen erhalten bleibt. Die Übernahme und Realisierung der europäischen demokratischen Wertvorstellungen wie u. a. Meinungsfreiheit, Pressefreiheit, Achtung der Menschenrechte im Hinblick auf Modernisierung der iranischen Gesellschaft waren die Vorstellungen der Gründer dieser Zeitschrift, Seyyed Hassan Taghizadeh, Seyyed Mohammad Ali Djamalzadeh, sowie Hossain Kazemzadeh Iranschahr. Diesen Prinzipien fühlt sich „Kaweh“ weiterhin verpflichtet. Da wir die Druckkosten aus Abonnements und zum großen Teil aus eigenen Mitteln finanzieren, freuen wir uns, wenn Sie „Kaweh“ treu bleiben und „Kaweh“ an Ihre Bekannten weiter empfehlen.

Ihr Dariush Nodehi



In diesem Heft

**Editorial. Dariush Nodehi**

Die Wissenschaft im mittelalterlichen Iran  
und ihre Fortentwicklung:  
*Prof. Dr. Mir Hamid Madani*

Ausgewählte persische Weisheiten und  
ihre deutschen Parallelen: *Prof. Dr. Mehdi  
Roushanzamir / Heinrich Winterhof*

Ein Blatt im Herbst: *Marlis Madani*

Christlich-Islamischer Dialog:  
*Prof. Dr. Mehdi Roushanzamir*

Sozialkulturelle Aspekte der Medien und  
Kommunikationspolitik im Iran:  
*Dariush Nodehi*

Untersuchung über die mittelpersische  
Andarz-Literatur: *Dr. Eckhard Fichtner*

**Weitere Beiträge von:**

Ehsan Tabari – Dr. P. N. Khanlari –  
Dr. M. A. Najafi – Dipl. Ing. Dj. Aghtiani  
– Dr. M. Tehrani – Dr. A. N. Monzawi –  
M. Ghassemi – N. Afshari – Dr. K. Wadii  
– Dr. M. Sabetian – Prof. Dr. M. Rou-  
shanzamir – M. Fallahzadeh –  
H. Mahmoud – Dr. M. Assemi –  
Dipl. Ing. I. Haschemizadeh – H. Samadi  
– A. Zanganeh – Dr. M. R. Pourian –  
H. Rajabnejad – Dr. M. Messbahzadeh –  
Dr. S. Elahi – M. Sepand –  
Dr. M Mirschahi – Dr. Kh. Khazai – Azari  
– M. Kashani – Dr. M. Atai – H. Nou-  
shazar – F. Moschiri – Jalch Esfahani –  
Dj. Sarfaraz – F. Saba – A. Pahlawan –  
P. Dawaini – P. Nouri – G. Schakeri –  
M. Djamali – F. Baghschomali –  
H. Bassari – S. Bchbahani – L. Wala –  
Dr. A. R. Nourizadeh – D. Homayoun –  
Gh. R. Kabiri – R. Maghsadi – S. Raza-  
wian *und anderen*

کاوه  
Kaweh  
بزرگانهای فارسی و آلمانی

بنیادگذار: سیدحسن تقی زاده

برلین: ۱۹۱۶ میلادی - ۱۳۹۵ شمسی

سال چهارم - شماره صدوم

مهر ماه ۱۳۸۲ - شعبان ۱۴۲۴ - اکتبر ۲۰۰۳

ناشر: کانون فرهنگی کاوه

دارنده امتیاز و مدیر مسؤول: دکتر محمدعاصمی

زیر نظر شورای نویسندگان

KAWEH نشانی پستی مدیر و شورای نویسندگان:  
Postfach 750179, 81331 München, Germany

تلفن: ۰۸۰۸۲/۹۳۵۹۵۰۰ - فاکس: ۰۸۰۸۲/۹۳۵۹۵۰۱

مدیر امور اداری و سردبیر بخش آلمانی: داریوش نودهی

Postfach 170312, 53029 Bonn نشانی:

Tel.: 0228-3694912 • Fax: 0228-3695020

اشتراک سالانه با مخارج پست و ارسال در آلمان: ۲۵ اورو

در خارج از آلمان: ۵۰ اورو

نشانی در ایالات متحده آمریکا-تلفن: ۲۳۴-۲۴۳۰-۸۱۸ کالیفرنیا

فاکس: ۸۵۰-۲۴۳۰-۸۱۸

تک شماره با مخارج پست و ارسال آن: ۱۰ دلار

اشتراک سالانه (چهار شماره) ۳۵ دلار، کانادا ۴۰ دلار

نشانی کاوه در اینترنت [www.kawehjournal.de](http://www.kawehjournal.de)

پست الکترونیکی: [info@kawehjournal.de](mailto:info@kawehjournal.de)

## Kaweh

Deutsch-iranische Kulturzeitschrift

Gründer: S. H. Taghizadeh · Berlin 1916

40. Jahrgang, Nr. 103 Oktober 2003

Inhaber, Verleger und Druck:

Deutsch-Iranisches Kulturzentrum KAWEH

Herausgeber und verantwortlicher Redakteur:

**Dr. Mohammad Assemi**

Postfach 750179, D-81331 München

Telefon: 08082 · 9 35 95 00 · Fax: 08082 · 9 35 95 01

Verantw. Redakteur für deutschen Teil und Vertrieb:

**Dariush Nodehi**

Postfach 170312, 53029 Bonn

Telefon: 0228 · 3 69 49 12 · Fax: 0228 · 3 69 50 20

Erscheint vierteljährlich

نشانی بانکی در آلمان: Bankverbindung: Deutsche Bank

Promenadeplatz 15, 8000 München 3

Konto-Nr. 15 / 23638 · BLZ 700 700 10

U.S.A.: Tel. : 818 · 2 43 03 34 CA. / Fax: 2 43 08 50

S. Bönzli, Tel. 08441 · 7 25 69 گرافیک و صفحه آرائی:

# گمرکخانه ناپیدا



منوچهر جمالی

نگاه جهان بيمایم، که هنوز از چشم نرفته، به چشم باز گردید،  
در بینشی که برایم از راه دراز آورد،  
پالوده از درد بود،

و من از او سپاسگذار،

و در شگفت بودم که این تلخی دردش از چیست؟

او جانی در میان راه، نایستاد تا بیاساید،

و فضای میان من و آنچه میدیدم، تهی بود،

و آنرا چنان تند بيموم، که کسی نمیتوانست به او برسد تا زخمه اش بزند،

روزی بیخبر از نگاهم، سایه بسایه، پنهان، به همراهش رفتم،

میخواست که از دیده بیرون آید،

که نشان ایست را، بروی تیری سبک که راه رومی بست دیدم،

اینجا گمرک خانه بود،

بازرس، جامه دان بزرگ، ولی سبک نگاهم را با بدبینی گشود،

و تا ته نگاه را، زیر و رو کرد،

در نگاهم، گستاخی ابلیس را دید،

در نگاهم، شک دکارت را دید،

در نگاهم، نیشخند سقراط را دید،

در نگاهم، دریدگی عبید را دید،

در نگاهم، عشق به ولگردی را دید،

در نگاهم، مشت توانای مولوی را دید که درها را میکوفت تا باز شوند،

در نگاهم، کلید جمشید، برای گشودن درهای راز را دید،

در نگاهم، تیزی بالهای شهباز را دید،

در نگاهم، مته خارا شکاف را دید،

در نگاهم، مهر به گیتی میدرخشید،

در نگاهم، نوازش آبهای صاف چشمه های شیرین بود،

در نگاهم نرمی و مدارائی در برخورد با اعداد بود،

در نگاهم، مرغ زیرک حافظ را دید که به هیچ دامی نمیافتاد،

در نگاهم، چنگهای درازم را دید که به هر چه میرسید میگرفت،

در نگاهم، دهانه آتشفشان هستی ام را دید،

در نگاهم، دستی را دید که بر سینۀ دروغی میزند که نام حقیقت دارد،

و گمرک چی گفت، میدانید که خروج اینها از مرز ممنوعست،

نگاه گفت، آنکه مرا فرستاده، مرا با این زاد راه بسیج ساخته است،

ولی گمرکچی، آنرا نپذیرفت، و گفت:

باید بی اینها، از خود، بیرون بروی،

نگاهم، بی تاب بود، تا در پی انجام دادن وظیفه اش بشتابد،

اینها را در انبار گمرکخانه سپرد، و رسیدی دریافت کرد،

و پس از بازگشت، آنچه را سپرده بود، گرفت،

و همه آنها در انبار گمرک، پوسیده و گندیده شده بود،

و شرمزده پیش من آمد،

و از ماجرائی که میان راه پیش آمده بود، دم فرو بست،

و از آنچه در پایان راه دیده بود، گزارشی بس گسترده به من داد،

و من از آن روز دیگر، اعتمادم را از نگاهم از دست دادم.

# AEROPLAN KÖLN

## آژانس مسافرتی ایروپلان در شهر کلن

با ارزاترین قیمت و مطمئن ترین پرواز با  
بزرگترین شرکتهای هواپیمائی

با هواپیمائی ایران ایر  
IRAN AIR

از کلن  
۳۷۹ اویرو پرواز تا ۷/۱۷ اعتبار ۴۵ روز  
از فرانکفورت، هامبورگ و برلین  
۴۱۹ اویرو پرواز تا ۱۰/۳۱ اعتبار ۴۵ روز



با هواپیمائی امارات

۳۷۵ اویرو پرواز تا ۹/۳۰ اعتبار ۲ ماه



با هواپیمائی سوئیس ایر

از دوسلدورف و مونیخ  
۴۰۹ اویرو پرواز تا ۹/۱۵ اعتبار ۴۵ روز  
۵۰۸ اویرو پرواز تا ۸/۳۱ اعتبار ۶ ماه

با هواپیمائی اطریش  
AUSTRIAN AIRLINES

۴۶۷ اویرو پرواز تا ۸/۳۱ اعتبار ۴۵ روز

با هواپیمائی آیتالیا  
Alitalia

۳۷۵ اویرو پرواز تا ۱۰/۳۱ اعتبار ۲ ماه



با هواپیمائی لوفت هانزا  
Lufthansa

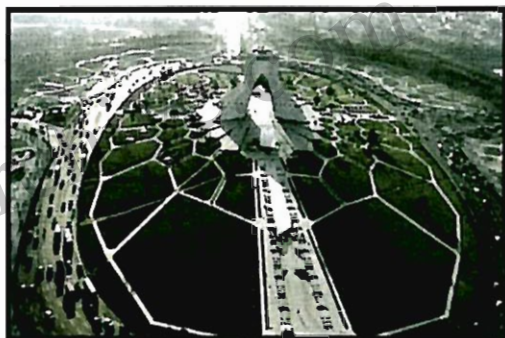
۵۵۴ اویرو پرواز تا ۷/۱۵ اعتبار ۲ ماه  
آخرین برگشت ۲۰۰۲/۷/۳۱

۶۵۶ اویرو پرواز تا ۱۰/۱۲ اعتبار ۶ ماه



با هواپیمائی کا ال ام  
KLM

۶۴۶ اویرو پرواز تا ۸/۳۱ اعتبار ۶ ماه  
۶۵۶ اویرو پرواز تا ۱۱/۳۰ اعتبار ۶ ماه



برای آگاهی بیشتر و یا رزرو جا با همکاران فارسی زبان ما  
از طریق شماره‌های زیر تماس حاصل فرمائید:

خانمها لیرا نمازی و ماهان خرووی 0221- 92 47 153  
آقای کامران خنیشی 0221- 92 47 122  
آقای یوسف همایون 0221- 92 47 132  
آقای متوجه خردوزیان 0221- 92 47 121

Internet-Adresse: [www.aeroplan.de](http://www.aeroplan.de)  
E-Mail-Adresse: [info@aeroplan.de](mailto:info@aeroplan.de)

در تقیتهای بالا دربارش گروه‌گانه محتاسبه شده است.